

شاہکار ژان پل سارتر

ترجمہ ابوالحسن نجفی

شیطان و خدا

شیطان و خدا

ژان پل سارتر

شیطان و خدا

(نمایشنامه در سه پرده و یازده مجلس)

ترجمه ابو الحسن نجفی

چاپ سوم



انتشارات نیل

چاپ اول ۱۳۲۵

چاپ دوم ۱۳۴۹

چاپ این کتاب در دو هزار نسخه در بیمن یکهزار و سیصد و پنجاه و یک
هجری خورشیدی به پایان رسید .
حق طبع و تماش محفوظ است .

چند کلمه از مترجم

درباره نمایشنامه

● «شیطان و خدا» (Le Diable et le Bon Dieu) نخستین بار در سال ۱۹۵۱ در پاریس به صحنه آمد. نقش‌های اصلی آنرا وپیر براسود، (گوتز) و «ژان ویلار» (هاینریش) و «هانری فاسیه» (ناستی) و «ماریا کازازس» (هیلدا) برعهده داشتند. داستان در قرن شانزدهم در آلمان می‌گذرد: قرن جنگ‌های مذهبی در سرزمین پلوا ای همیشگی و حکومت خانجانی. «لوتر» صلح دین، چند سالی است که آئین نو را عرضه کرده و در سراسر اروپا غوغا درآفکنده است: پرتستان و کاتولیک همدیگر را می‌درند و کفاره آنرا دهقان با نان و جان خود می‌دهد. قیام روستائیان و جنبش نو دینان آلمان را به خاک و خون می‌کشد.

● اما این کتاب - که به نظر پاره‌ای از منتقدان، بهترین کارسازتر و چکیده همه افکار اوست - مسائل اساسی زمان ما را مطرح می‌کند: آیا بشر مسئولیتی برعهده دارد؟ آیا خوبی ممکن است؟ آیا می‌توان مسئولیت را پذیرفت اما دست‌ها را نیالود؟ ... و ازین رو، به گفته خود سارتر، این نمایشنامه مکمل «دست‌های آلوده» است، هرچند حوادث آن چهارصد سال پیش‌تر روی می‌دهد.

● فیلسوفان اگزیستانسیالیست در این امر متفقند که انسان ، به خصوص ، حیوانی است که «طرح» می افکند و برای تحقق آن به درون آینده جهش می کند . شاید جالب ترین نکته فلسفی آثار سارتر ووجه تمایز او از دیگر فیلسوفان - در این باشد که انسان جز همین طرح هیچ نیست ، ولی گر چه این طرح نخست در ذهن او ریخته می شود ، لیکن تا به مرحله عمل نرسد همان هیچ است ، و انسان با دست زدن به «عمل» در ماجراجویی شکفت «درگیر» می شود که به زندگی و مرگوشش ابعاد تازه می بخشد . از همین روست که سارتر قهرمان های خود را اغلب در لحظه «انتخاب» قرار می دهد ، لحظه ای که به دنبال آن باید دست به عمل زد . و «انتخاب» همیشه با «اضطراب» توأم است . این نمایشنامه شرح کوشش های مردی است که طرح زندگی اش را در «مطلق» می ریزد - مطلق بدی و مطلق خوبی - و شکست می خورد ، زیرا دست عمل از مطلق کوتاه است . سارتر خود می گوید : «این نمایشنامه سراسر شرح روابط انسان است یا خدا ، یا به عبارت دیگر : روابط انسان با مطلق» ، و مراد نویسنده از «شیطان» و «خدا» همین مطلق دوگانه است .

● درباره مطالب این کتاب - و در باره فلسفه اگزیستانسیالیسم - گفتنی فراوان است ، اما شاید به هیچ توضیح و تفسیری نیاز نباشد: کتاب در دست خواننده است و آنچه با که ممکن است در جای دیگر با شرح ویسلی دشوار و اغلب ملال آور بیابد اینجا ، در طی داستانی دلکش ، آسان تر می خوانند و بهتر در می یابد . با اینجا ، خوانندگان آن که بخواهند از اندیشه های سارتر و کاربرد آنها در اینجا آگاه تر شوند می توانند به کتاب دیگر این نویسنده «اگزیستانسیالیسم و اصالت بشر ترجمه دکتر مصطفی رحیمی» مراجعه کنند .

درباره ترجمه

● زبان نمایش در اروپا و خاصه در فرانسه ، به خلاف آنچه در ایران تصور می رود ، زبان محاوره متداول و عامیانه نیست ، بلکه اغلب همان زبانی است که در نوشتن روزنامه و کتاب به کار می رود . اما زبانی که در تگارش متن نمایشنامه حاضر به کار رفته است ، چه از نظر سیاق عبارات و چه از لحاظ استعمال لغات «مهیجور» ، یادآور شعر کهن قرن هفدهم است (گرچه گاهی از اصطلاحات و تمایز شعر

امروز نیز خالی نیست) . کوشش مترجم ، در وهله نخست ، مصروف حفظ امانت بوده است . بی آنکه از اصول متداول فارسی مصطلح امروزی تجاوز کرده باشد . با اینحال مترجم ، که در کار ثبات نه تبحر برای داردونه اطلاعی ، مدعی نیست که این نمایش باهمین لحن و کلام قابل اجرا باشد : این کتاب نخست برای خواننده شدن است . از اینرو در هیچ کجا رعایت زبان عامیانه را نکرده است (مگر در مورد پارامای لغات بسیار متداول کثیرالاستعمال ، از قبیل «چی» ، «کی» ، «دیگه» ، «آره» ، «بله») . لیکن سعی داشته است که ساختمان عبارات و آهنگ کلام از زبان گفتگو چندان دور نباشد تا اگر روزی بخواهند آنرا به صحنه بیاورند نیازی به تغییر قراوان نباشد . تاجه حد در این کار موفق بوده است ؛ قضاوت با دیگران است .

۵۰۱

اسفند ۱۳۳۳

چاپ دوم این کتاب فرستی بود برای مترجم تا در ترجمه تجدید نظر کند و لغزش‌هایی چند واقتادگی‌هایی متعدد را که در چاپ اول روی داده بود برطرف سازد . نیز امیدوار است توانسته باشد این بار سبک ترجمه را به سبک متن اصلی نزدیک‌تر کند .

۵۰۱

اسفند ۱۳۳۸

بازيكتان

(يەن تىپ وروز پەصحە)

كانرىن (Catherine)	امىتە اعظم
فرائتز (Frentz)	خەدىتكار امىتە اعظم
كارل (Karl)	سەھىگك لىنھارت (Linehart)
شولھايم (Schulheim)	ھاينتز (Heinz)
نوساك (Nossak)	اشمىت (Schmidt)
ريچەل (Rielschel)	گىرلاخ (Gerlach)
تەتزل (Tetzel)	ناستى (Nastl)
يەك پىتسەل	فوكر سىراف (Foucre)
جىدامى	ھاينرىش (Heiarich)
ھىلدە (Hilda)	يەك ژن
جانىر مەلم	يەلەمى
يەك دىن جىوان	اسەف شەر ورمىز
يەك ژن جادوگر	ھىرمان (Hermann)
	گوتز (Goetz)

يەلەمە جەمىت مردم ، افسران ، دىققان ، راھبان

پرده اول

مجلس اول

تاریخ ثبت : ۱۰ بهمن ماه ۱۳۸۷
تاریخ بهرشد : ۱۰

سُورف داست، خایهٔ اسفنج و برج و باروی شهر «ورمر» (Worms) قرار دارد.

بقية صحنه در قاریکه است .

صحة كانه

اسقف اعظم (پای پیچیده) از جواهر هندوستان، پای دست ساری مر
صورتی، روی سنگی، مائیده سر و دست و پا
نوعی، مر و مرده است. اسقف مائیده دیگر، حر
شخصی مائیده است. غروب امروز حیرت انگیز قشون مرا
سوارند تا فرمودگی من چنان شود که از وای تم نیست

میرم و بسند حد و ندا' با حرم شریف به چنگ -
می رسد؟ (خدمتکار وارد می شود سر همگ «لیپهار»
ست ؟

خدمتکار خیر، قربان فوکر، صرف با حاره می خواهد
که

اسقف اعظم حسنی حور به بد (مکتب) پس سار کوه؟ حلا
می ریس سجده شد و حیره های ندره را آورد منت
را بشیر - - - حاکم هم حرف می -

خدمتکار قربان، حراین حرفی نمی زند.

اسقف اعظم چه می گویند؟

خدمتکار می گویند که برو فوکر مراد است و دیگر می رود حاره
و کوهستان به تله افتاده است و

اسقف اعظم می داند می داند می داند حاکم سلسله هم هست

خدمتکار قربان ...

اسقف اعظم برو (خدمتکار بیرون می رود) حد و ندا حراچین ...

کرده ای؟ دشمن بر آید و حادثه من بخت است و شهر
شهر من «ورمر» بر من حدم کرده است ... من ...
می خشکیدم و رمز آری پشت به من حصر زد. دارالها،
می دانستم که من در سرپدی چسب سردی ...
دیده بودم و عصبان بودم در حله و دوه و گدائی که ...
به ... حقیقتاً حوسه ای که حاکم حکم تو شد من
نفسم مشت تو و ... و سکن صاف دده که من دیگر بس

ساله بیستم و هرگز ذوق شهادت نداشتام.

از دور پانگه د پیروزی ا پیروزی ! یرمی حیرد ،
صدا ده یردب می شو . صفت عجم گوشت و می دهد
و دست روی قلب خود می گذارد .

حاجتکار (وارد می‌شود) پیروزی! پیروزی! در پیروزی ما
ماست. سرخنگ اینها را به‌طور می‌آید

سورهنگ
 (در می شود که در سرور و ...
 ... جنگ سوله، پشرو ...
 ... دشمن که ... شده ...
 قرار اند.

افسوس اعظم ساریہ میاں کے جد شہد
سر شمس حرم و مر دوہاست

اسقف اعظم سید میگر مات خدا که مرید
..... سید میگر حبیب به البیاد نور حرکت
می دهم پرو وحر را میترس

سرشتیست خرد می‌ایستد کمی به طبعش قیاس و دور
گردد و حاکمی به‌باشد و ..

اسقف اعظم اسحق در می برد و بعد از آن شرح است از سایر
نارینه است و فنی که در سری ر شرح بعد معبود
می شود که در فتره سلسله کدام است همیشه را گو
بینم آیا میروز شمایم .

جسد می شود و آخر دست را محصور نموده و رد و کمر
اسقف عظمه را جری می کند خوب ، جراحی نسی ؟
کمر در دست و بند و بیست و یک اسقف عظمه را می بوی
ن : - به سینه که بر می بید و ها . می جاد و در
تجوا هم داشت .

گر لاج

دوب : دوب وارد می شود ، کمر دستک جاد و سب
سپرد : عسای محسن شیر . کاج شپرد می شود کرده
و عدا کره می کنند .

اشمیت

جوب : دیکه می خواهند می بران سینه سینه
کند

ناستی

بر در : آیا ایمان دارید ؟

همه

بله ، ناستی ، بله !

ناستی

پس و همه نکتید . شکست کنار آیه است .

اشمیت

آیه ؟

ناستی

آیه ایست از جانب پروردگاریه من : گر لاج ،
و در شهر درونی بر می کنی نفهمی که شد حد نصیبی
می گیرد

برج و بارو در تاریکی فرو می رود .

اسقف اعظم

دروی کرسی عادت بر می خیزد (اهل) : حسیک کرده
می شود ، صراف . بگوید بد (صراف و دمشود بشن .

صراف صراف
 صراف صراف
 که میباید دیوانگی کنید ؟
 دیوانگی ؟

صراف صراف
 صراف صراف
 می گذارد سر پیرید .
 از کجا حرف می زنی ؟

صراف صراف
 صراف صراف
 حافظ می شوید و مرا به از هستی شاهد می کنید .
 مگر من کتر ادرا به حکمه طلبیدم ؟

صراف صراف
 صراف صراف
 کرد بر دهن من و می دست حکم کند .
 خود و هر آنها شود

صراف صراف
 صراف صراف
 کتراد همه چیز را می خواست .
 شکست خورد . ولی شهر شما ورمز

صراف صراف
 صراف صراف
 ورمز کوهر مرده من . ورمز محبوب و نظر کرده من . ورمز

پس شهر با سپاس همه روز که گذرد در مرور می گذشت
شورش کرد .

صراف
نه کرد و حصار کرد وی فراموش نکند که سه ربع در آمد
ممکنی شد آنها تهنیت می شود. اگر ربع در میان آمد
در هر یک دید که کسی که دیگر چراغ به دهه کیس که
مطالبات مرا تأذیه کند ؟

اسقف اعظم
آه کشنده ای مرا کرده بد و رفته بد که به
دیر به دیر برسد و در به روی خود ببیند آنها با اسقفی
که حاشه من سب هفت کرد و حاشه بی دهد که
تقصیرش بیرون بیاید .

صراف
بپا همه که ای حکایت سب کردیم و ر و ر .
بدیده بدید که دست بدحکایت می دید و سب بدید
بر رفته که بی منت که چیزی بدید و سب بدید
از من چه می خواهی ؟

صراف
می خاهم به آه و در به در و سب بدید و سب بدید
و همه چیز فراموش شود .

اسقف اعظم هیات !

صراف چرا هیات ؟

اسقف اعظم صراف ، من شهر و در مرور دست می درم و حتی می به
حاصر صمیمانه از سر تقصیرش در گذرم .

صراف خوب ، پس چی ؟

اسقف اعظم من که آنها را محاصره نکردم .

- صراف پس که کرده است
اسقف اعظم گوتر .
- صراف این گوتر کیست ؟ برادر کنراد است ؟
اسقف اعظم بله - بهترین مردار جنگی مرا بر آلمان
- صراف بست در سپاه چه می کرد ؟ مگر .
اسقف اعظم حقیقتاً ، نه می دانم ، ولی همیشه شرم و
و رقص می کرد ، بعد هم دست می زد و شمشیر می کشید
و در جنگ می جنگید ، پس که در جنگ می جنگید ؟
- صراف حریفان هر ساله ، جنگ می کردند ؟
اسقف اعظم مگر در جنگ می جنگید ؟ شمشیر می کشید و در جنگ
و در جنگ می جنگید ، پس که در جنگ می جنگید ؟
- صراف پس در جنگ می جنگید و غنیمت در راه می برد ؟
اسقف اعظم شود زمین های برادرش را به او می بخشید .
صراف که در جنگ می جنگید ، پس که در جنگ می جنگید ؟
- صراف آه ، فریادش حساب نمی گرفت ، بعد چه شد ؟
اسقف اعظم من به سران قسطنطنیه گفتم ، او را بکشید ،
سپردم که در آن کار حسه و کشتن کرد ، گفتم می کشد
که در جنگ می جنگید ، دوست من ، روی بریز .
- صراف سیاهش را طرف دیوانه در میزد و او بی دستور من آنجا
را محاصره کرد .
- صراف بعد از آن که من به سران قسطنطنیه گفتم ، او را بکشید ،
سپردم که در آن کار حسه و کشتن کرد ، گفتم می کشد
که در جنگ می جنگید ، دوست من ، روی بریز .

به شایسته نام می دهی بود . رستم حساب بجو هدایت ؟

اسقف اعظم که سیدی که - د ی د جی . جنگ رستم و -
اطاعت کند ؟

صرای پس رو به رفته سر نوشت شما دودست اوست

اسقف اعظم بله : ایستور است

برج و باروی شهر روش می شود

گر لاج او بد می بود ، سو . همه د . د که بی می مد کرد . گور
بمایند فرستد .

هکته (مکث) دیوه

گر لاج به مید ها به سر که گور حسن شریف سختی
بسر به شد که آ . به مد پدید آمد . گر - چنه در دره
و می گویند رست . شد حبس حاضر بجو هد شد که به
امان دهد .

صرای شاید از غارت اموال چشم بپوشد .

اسقف اعظم می ترسم از جان مردم هم چشم بپوشد .

اشمب (به گر لاج) آخر چرا ؟ چرا ؟

اسقف اعظم و صری پذیر حر مر ده سب . نام من حرام دهده . فقط
دوست دارد بدی میکند .

گر لاج . ن حیره برده ی . کند حرام راده سب . فقط دوست

دارد بدی میکند . گر حیره و در را عارت کند مردم

شهر چاره‌ای ندارند جز آنکه شمشیر بردارند و پشت

دروغ و زنده‌داری را در خون خود بپاشند

اشتباه که بخواهد شب زنده بماند و آخر به دو سوختن منتهی

که قصص و شورش که خود خواهد کرد که بداند

و در سینه سپرد کند که به هیچ جا سپید نماند

صراحت بر آید و هر سی هزار سینه جلالت می‌دهد و من است

و در این راه که در راه است و در راه است

گوتر حرکت دهید.

اسقف اعظم (دوماند) می‌فرماید آنها را شکست بدهد.

نادر که به سید محمود در تبریک می‌رود

هایستر (به ناستی) پس ما مکی نابود شدیم ؟

ناستی برادران، خداوند مصلحت کند که نبود شوم

منش من به دروغ و به دروغ و به دروغ که به دروغ

رستم نگذرد و خداوند به دروغ و به دروغ و به دروغ

هفته بی من شوم به دروغ و به دروغ و به دروغ

گردآوری کنم.

اشتباه چه می‌باشد که به دروغ و به دروغ و به دروغ

که همه منش به دروغ و به دروغ و به دروغ

باید بتواند این کار را نکند.

هایستر مگر می‌خواهی حکومت به دروغ و به دروغ ؟

دستی نه . احتمال موفقیت کمتر هست .
 هایستر پس چی ؟
 ناسی به کاری کنیم که هر شهر بر محل خود برسد
 همه ناهمه چطور ؟
 دستی با ایجاد يك قتل عام .

در پای برج صحنه روشن می شود . می بینیم که
 حربه شسته و پشت به پلکان داده است که به آه و
 ناله میسر می شود . می بینیم که دست و
 زده و پاش کشتی در حال خواندن کتاب دی را آه
 می گذرد

ناسی بر نشن گشت ؟ چه خبر دیگر . محمدمست
 هایستر مگر او را نمی شناسی ؟
 دستی آه ! هرگز ! سب حقدار غوص شده است به در
 حربه و ناله می کند . می بینیم و رها محمدمست کرده
 باشند .

هایستر فکر بدش می داند . بر مثل آنها ندگی می کند
 گریه و حس می کرد به مردم ناراضی می شدند
 ناسی این مرد از همه خطرناکتر است .
 زن چشم نه کشتن می افتد کشتن کشتن ! (کشتن فراد
 می کند . در فراد می رسد . آه به بین بندی که می روی)
 هایستر (می آید) من دیگر چیزی ندارم که صدقه بدهم

هایمریش (باشفت.) ماله ، گناه بزرگه .

رن من هم همین فکر ر می کردم ، اما نمی د بی چقدر دلم می خواهد بمرم ، می بینی که باید برانه بوضع بدهی

لحظه ای به سکوت می گذرد . هایمریش دست روی پیشانی می کشد و به خود فشار می آورد .

هایمریش هیچ چیز بی حارۀ حد روی نمی دهد و حد بگوئی محض است ، پس هرچه روی می دهد بگوست ، می فهمم .

هایمریش به هرچه بد بی حد بپرس می ده . آخه در جفته بودن سب به حد و خوبی سب . بر . عارف مورد می سجد

رن نوحودت ایسارا می فهمی ؟

هایمریش نه ، نه ! من می فهمم ، من هیچ چیز ، می فهمم ، نه می و نه و نه می خواه که بفهمم . به بهار دشت ایمان ! ایمان !

رن (استحسد) تومی گوئی که به بهار دشت ، وی پیداست که حدود به آنچه می گوئی ایمان نداری

هایمریش حواهر ، آنچه را که گفتم در این سمعده آفتاب تکرار کرده ام که دیگر حید به از روی عشق می گویم تا از روی عودت ولی شده نکن من به آنچه می گویم

زن : آه من دردم آه تو می آه خرد تو
که همه چیز را می دانی .

ناسی : آره ، می دانه .

هانس : آره ، می دانه . کت باش و در بر جا . کسی
که رسوائی به بار آورده .

ناسی : آره ، می دانه . کت باش و در بر جا . کسی

هانس : آره ، می دانه . کت باش و در بر جا . کسی
که رسوائی به بار آورده .

زن : آه من دردم آه تو می آه خرد تو
که همه چیز را می دانی .

ناسی : آره ، می دانه .

هانس : آره ، می دانه . کت باش و در بر جا . کسی
که رسوائی به بار آورده .

ناسی : آره ، می دانه . کت باش و در بر جا . کسی

هانس : آره ، می دانه . کت باش و در بر جا . کسی
که رسوائی به بار آورده .

زن : آه من دردم آه تو می آه خرد تو
که همه چیز را می دانی .

ناسی : آره ، می دانه .

هانس : آره ، می دانه . کت باش و در بر جا . کسی
که رسوائی به بار آورده .

هانس : آره ، می دانه . کت باش و در بر جا . کسی

زن : پس خدا نمی خواست که میچه من بمیرد ؟

ناستی

اگر این را می خواست آیا او را می آفرید ؟

زن

سهراب من ، چرا تو سهراب من را حصار

کنی ؟ من نمی خواهم سهراب من را با تو پس

دستی هر که در این راه می کشم بکشد تو را

ناستی

حیثی بکشد می خورد .

زن

و منی تواند کاری برای من بکند ؟

ناستی

چرا تو مرا با خود می ببری ؟

آری

زن

(سرخورده) آره . می دانی ادرهشت .

ناستی

نه ، همین جا ، روی زمین .

زن

(متعجب) روی زمین ؟

ناستی

چرا تو مرا با خود می ببری ؟

معمول کنی تا برکت خدا بر زمین جاری شود .

و در دهان من می آید همه غصه

می دارند و دیگر کسی گرمه نمی داند .

زن

چرا باید هفت سال صبر کرد ؟

ناستی

چرا تو مرا با خود می ببری ؟

خلاص شد .

زن

چرا تو مرا با خود می ببری ؟

ناستی

چرا تو مرا با خود می ببری ؟

زن

چرا تو مرا با خود می ببری ؟

ناستی

چرا تو مرا با خود می ببری ؟

اهل است !

صحنه تماماً روشن می شود مردم شهر و مر ما را بشان
دو. که شاه است همه عکاسان به او بد و کشید

جنت است

حرم و هست

به حرمی —

یمن چای می —

— میسر —

— میسر چینی

— هیچ چه

— به هم —

به فز است

— —

— در فز گشت —

— به که تکان می خورد لحن ها رومی افتد .

— کوچه که برای آدم خانه نمی شود .

به دامن جنگ به هم — به می —

والا کارمان دار است .

من می خد هم سفت به میبه می خد هم سفت .

سهم

— رو نشان نمی دهد . غضب کرده است ..

— کی — کی —

— اسقف ..

«فقطی در رند دوش سیهان؟» هی پش پش
می پش ، پرده ، پس می رند و نگه می کند
— غضب کرده است .

— می خواهید چه به شما بگویم؟
— شاید خبری داشته باشد .

(درمۀ مردم .)

صداهائی از اسقف اسقف خود را نشان ده ! ...
میان جمعیت — ما را نصیحت کن .
— عاقبت چه خواهد شد ؟
— دوره آخر الزمان است .

مردی ارمیا جمع بیرون می آید ، روی سکوی حائیه
سقف می جهد و ده دیوار بکوه می دهد . هایش از
او دور می شود و به جمعیت می پیوندد .

پیامبر دنیا کن فیکون شده است .

اشعاعان را بگوئیم .

مکوبنده بگویند : خدا ایستاد .

ولوله و وحشت درمیان مردم می افتد

نات مردم هی اهی آرام شوند . برسد ، این پیغمبر است

جمعین

هم یکی دیگر ستمی است بر ما .

بر ما ستمی است بر ما ستمی است بر ما ستمی است

به روی کشتی‌ها ستمی ؟

من بوی ستمی است

پسامبر

خوش شده است ستمی است بر ما

خداوند ! می‌خواهم خاموش شوم .

اراین گم‌شدگی جاتم به لب رسیده است

هر چه گرم‌ترش می‌شود ، من ستمی است بر ما

بوی بوی‌های مرا آلوده است

خورشید می‌گوید : وای بر احوال شما !

گیسوی زمای زمین من آغشته به گه شده است .

(اورا می‌دند) حظه شو !

مرد

پسامبر می‌فند ، ستمی است بر ما

شدت است ، می‌شود ، ستمی است بر ما

می‌آید .

جمعین

سقف سقف

اسقف

کو بر سپاهان کسید ؟ کو آن سواران و گردنکشان ؟

کو بر فشان و رشکان کد می‌خواست دشمن را ، ما و ما

کند ؟ شما تنها می‌دید ، بی‌پند ، بی‌باز ، بی‌باز ، بی‌باز

لعنت خدا باشماست ، آهای مردم و مر ، خواب بدهید .

گنجند را خوش می‌د که توانش را محسوس کنید پس

حدا حد ریشم رو گریه می‌کنم و دلم و ردم خفت

حواش بدهید !

دل آنها را نشکنید .

کیست حرف می‌زند ؟

همه ، هایمریش ، پیشمار « سنت گیلهاو » .

باید که بگریه کشش درند ... حرف می‌کنی

که به روی اسقف نگاه کنی ؟

... اگر ... به شما توهین کرده به توهینشان

در محبت همدیگر من دشمنی شد ... می‌بخشم

بهود ... بهودی ' سحر بوسی ' برو حواش ... حق در

کی

من بهود نیستم .

پس در میان شما چه می‌کنی ؟ چرا ... به بهشتی می

می‌کنی ؟ چرا با ما به دندان نیستی ؟

... در گذشته ... خون می‌داند که من ... می

... و اگر به هی حویه پیش کشش هی دیگر به مدد م

... در حبس است که در این شهر گمگشته بری بهار و

دعا و قرآن به معاصی ... بری بود و ارواح و هرگز حبس

به کشش هست . اگر من بودم کلیسا بود و شهر بدون

دعا و تسخیرش کفر و حد می‌شد و مردم مثل سنگ می

مردند ... عالیجناب ، دل آنها را نشکنید !

کی به تو ... داده ؟ کی تو ... برگ کرده ؟ کی به تو

هایمریش

اسقف

هایمریش

اسقف

هایمریش

اسقف

هایمریش

اسقف

هایمریش

اسقف

خو من داد روده کی نه مو سم موختنه ؟ کی نو .

کیش کرده است ؟

مدره پریان و مقدسم کلیسا

هر چه ری رودی نه و نه کسا تعقدی

من و نه کسا تعقدی ، و بی کپ نه من می گوید نه

من برادر آنها هستم .

(یا تشدد) اول کلیسا .

بله ، اول کلیسا ، ولی ...

من می خواهم من مرده حرف نه نه گردر شته خود

نه حت ساسده گردر عسگری دهده بهمن من نه

نه می کنه نه نه هر کپنه که بر در ن حقیقی بو نه

منحو سبوی و نه در دربر نه در مدرسه محسوس بکنی

آیا از اسفقت اطاعت خواهی کرد ؟

هیدیش بش موشه برو ، تو کیش فخرهائی بو

مال مائی

دیده ندگی ولی دسدای محترم) من نه کنه تعقدی

دیده عیادت ، من ارشم دسدای خود هم کرد

ی هر و مر نگه کپنه ، نه شهر سبید و پر جمعیت

و مر نگه کپنه بری آخر من نه بگهش کپنه

شهر عسریب مرکه معصن قحطی و طاعون خو هد شد

آخر الامر اسده و فرامه دیگر قسدهم خو هد کرد

وقتی که سر نه گور، وارد نه شهر بشود غیر راور

هایمریش

اسقف

هایمریش

اسقف

هایمریش

اسقف

مردی از

مسان جمع

هایمریش

اسقف

و مرد را بخود برد و گفت ای پسر من به این راه برو
 پس او رفت و آن راه را هر روز می‌رفت

صدای جمعی از بزرگان ، به نزد او رسید

اسقف ، ای مردم خودخواه ، وارد شوید و با ما

در این راه و کسب و کار هر روز می‌روید

و می‌فرستید و می‌فرستید و می‌فرستید

و می‌فرستید و می‌فرستید و می‌فرستید

و می‌فرستید و می‌فرستید و می‌فرستید

و می‌فرستید و می‌فرستید و می‌فرستید

را هر روز

اسقف ، ای پسر من به این راه برو

و می‌فرستید و می‌فرستید و می‌فرستید

و می‌فرستید و می‌فرستید و می‌فرستید

و می‌فرستید و می‌فرستید و می‌فرستید

می‌گویم که به شما امان دهد

و اگر نخواست به حرف شما گوش کند

اسقف ، ای پسر من به این راه برو

و می‌فرستید و می‌فرستید و می‌فرستید

و می‌فرستید و می‌فرستید و می‌فرستید

و می‌فرستید و می‌فرستید و می‌فرستید

و می‌فرستید و می‌فرستید و می‌فرستید

پس او رفت

ناسی

گوید: ای شیطان، به هر شیطان سب
 و نه در خودش شراد سب که بعد از وحش
 کرد اگر هر روز به شای قوی در دهده و به غیر حمید
 که قولش را باور کنید؟

اسقف

آه ای بوکه را در پیاده ی هر که هستی، بدو می
 می کنم ..

ناسی

بو کیسی که من هر کسی، وشم حد حبیحی
 شبید حرفی و درین؟ هجلی حق در دهده
 هر کند مگر دوستی که خود را محبت کرده ی
 وکی تو را انتخاب کرده است، نکست؟

اسقف

ناسی

ویر مرا اسحب کرده اند (حصب به مردم) سر ده
 مطیع امر ما هستند من دم دروازه های شهر مأمور
 گذشتم هر کس بخواهد در را در کند سرش مرگ
 ست

اسقف

ناسی

بکن، بدست شما را سر به یست کن! فقط یک راه
 رسیدگی برایش می نمود که تو بر دستشان گرفتی،
 (حصب به جمعیت) گردد های آمد سه یون من او کسی
 بودم که به شما توصیه می کردم تسبیح دشمن شود ولی
 کیست ادع کند که خداوند امر را برگردانده است؟ بعضی
 جو شد شما را است به فرشته مشکوئ کند برادر
 فرشته ها آمد هستند به سر زنی را لایر با آسمان
 حالی است فرشته ها روی زمین دست به کارند به حد

بیعبرند و یا خدائی وجود ندارد .

هو ! هو ! کافر ! کافر !

اسقف

کیسه صدف را به چهره او پرتاب می کند .

(در قصر را بشب می دهد) مردم ، من در پوشیده هستم ،

ناستی

باید صرب شده ایم می باشد (سکوت) برادران باکی

من و تاحس ! (مکث) خطاب به مردم عامه ، همه دست به

دست هم داده اند ، سقف و تاحس شهر و پونداره و

می خواهند شهر را تسلیم دشمن کنند زیرا از شب

می ترسند و اگر شهر را تسلیم کنند می دیند کشت که

کندره آری پس بدهد ؟ شما همه ملاها به سر شما نازل

می شود ، بدید ، برادران باید بکشند تا مستحق بهشت

شوید .

افراد عامه می فرزند .

ياك ثروتمند (خطاب به رش) یا برویم ، اینجا جای ما نیست .

ياك ثروتمند (خطاب به پسرش ، رودش ، باید در معمره یا بین بکشم

و نوی خانه سگر می دم

دیگر

خداوند ! تو خود شاهی که من آنجه توانسم کردم تا

اسقف

مردم را به دست هدایت کنم من سر بر آسمان

کری پائی تو می گذارم و بی حسرت و دریغ این دنیا می روم

و بر اکنون می دانم که آتش حشم تو بر سر من شهر فرود

می آید و آرا خاکستر می کند .

(حطاب به مردم) - دروا شکید!

ناسی

مردم به در حمله می‌برند . اسقف ایستاده و ساکت
دعا می‌خواند .

خود را به در می‌کشد .

هایمرش

تورا بکشیم ؟ چه لزومی دارد ؟

مردی از
اوراد شده

هایمرش را می‌دقت و به زمین می‌افکند .

مردی به در می‌کشد .

هایمرش

مردی به در می‌کشد .

مردی به در می‌کشد .

می‌خواهی ، ولی اسقف را نه .

چرا بکشیم ؟ معذرت است .

ناسی

مردی به در می‌کشد .

هایمرش

مردی به در می‌کشد .

چرا به آنها دروغ می‌گوئی ؟

من هرگز دروغ نمی‌گویم .

ناسی

مردی به در می‌کشد .

هایمرش

مردی به در می‌کشد .

ناسی

مردی به در می‌کشد .

مردی به در می‌کشد .

گویم که بدست اسقف کشته شده‌اند .

هایریش دستی دستی ' خرابی هر دو سببی دید ؟ مگر هر
در حق شما چه گناهی کردم ؟

دستی گد تو ایست که کبیتی ، کشت هر چه شد ، هر
کشیش سب

هایریش من رشد همه خودم فقیرم و نه فقیر بوده سب
دستی خوب ، پس دست می شود که بوحاشی همس است ؟ پس
هایریش (با فریاد) در را شکستند !

در می شکند و مردم به درون قصر هجوم می آورند
هایریش به زانو می افتد .

هایریش در پای کر همه به سدا سب و محرمت دری
گر همه به سدا و محرم سگ و سب
جنايت را رواندار .

اسقف در نش من حبیحی به دد و دد درم هر همه
شمار که نمی . سب حد می کند می بخشد و بی به .
ی کشش هر تند ، لغت می کم .

هایریش ها !

اسقف هَلْ لَوِیَا ! هَلْ لَوِیَا ! هَلْ لَوِیَا !

مردم او را به شمشیر می روند . اسقف مردعین می افتد

دستی خطای به اسقف (خوب ، حالا کشی و دود شهر
نسیم کند نسیم ')

مردی از
افراد عامه (ارد. قصر مرون می آید) توی اتمان غله نیست.

ناسی
مرد پس حتماً بوی دیر محفی کرده بد
(فریاد دوان -) برویم به دیر! برویم به دیر!

مردان دوان دوان از صحنه بیرون می روند

جمعیت مردم برویم به دیر! برویم به دیر!
ناسی امشب سعی می کنم از خط جبهه رد شوم

آن دو از صحنه بیرون می روند. هادیس رزمین
بند می شود. به گرد خود می نگرد. قصه و ویدامبر
در صحنه طرح داده شد. نگاهش به اسف می افتد که
با چشمهایی از حلقه درآمده به او می نگرد.

هایمریش می رود که وارد قصر شود. اسف دست بند می کند و او را
پس به دوان می برد. دست. پاش بر پاش
سر گره زده و عقول کشته سگس است.
هال رزمین است. بر روی رزمین بگردد. و سب عمر
اسف می گوشت که حرف نرود. چچی. اسف می خندد.
من خائنه. در صحنه است. اسف آمد. می دبی. آب هم
من. حاش می داند. حاش گویم. من چنه کرده ام که
می نو به همه در عین حال حیات کم. (اسف همچنان
می خندد) چرا می خندی. والله بیسم. آمده ام.

بهره‌ای از دست سلف روی زمین می‌فتد، پس کند
چيست؟ کدام در را باز می‌کند؟ یکی از درهای قصر
را؟ نه؟ یکی از درهای کلیسا را؟ در در حقه
را؟ نه؟ ... در زیر زمین را؟ این کلید در
زیر زمین است؟ آن دري که همیشه بسته است؟ خوب؟
نه؟

اسقف

پس تف که به کج می‌رسد؟ نه مگو! کاش بمیری
و دم بوسی

هاینریش

سور شهر

اسقف

من نمی‌دانم در برنج‌ها چیست، بسکوب و سلف را
در زمین کبک به سور شهر می‌رود. بر من چو هی که
من به سرعت گویا برده و در در به سب و در در
مکم؟ به امید من نشاء.

هاینریش

دو دست کشیش، زندگی آنها به دست توست.

اسقف

(مکث)

آهان، پس برای همین بود که می‌خندیدی مسخره
مازی خوبی است. متشکرم، اسقف جان، متشکرم.
بافرا کشیش‌ها را می‌کشید یا گویا ففرا را. یا دوست
کشیش یا بیست هزار فقیر. عجب کاری به دست من
دیدی! بیست هزار فقر حبیبی پیشتر. دوست مرا اند،
سه حرف بر من بسب که يك کشیش به چند آوه

هاینریش

معمولی می. رد صممش من است و نه هر جا من
 متعق بدکت هم من کیست بر حقو هم؟ سب
 کشیش ها بگو سب به ریش می. و - ا متف - ری دهد
 مگر سکه من تو نادی بر ریشم و کسه می. -
 دور - - - - - - - - - -
 که من در کت هم تصور نه من که من می. که -
 من این کت - - - - - - - - - -
 به ! به

کلید را برمی دارد .

پيامبر

(که به پا خامه است.)
 خداوند ا حکم حکم توست
 دنیا کن بیکون شده است
 حکم حکم توست ا

هائبریش

خداوند تو فاس و فرس وین لست کردی
 حکم حکم تو بود تو روشی که در مردمن بود و
 باشن بگسند و فاشن و سب و معنی شود حکم خدا
 بود خدا و سب تو راده کردی که روی می. سب - -
 من حیات کردن شد حکم حکم تو بود حکم حکم
 تو باد ا حکم حکم تو باد !

پیامبر

لاشه هامان را بگویم .

بگوید ، بگوید : خدا اینجاست !

نور سینه کم می شود .

مجلس دوم

حوالی اردوی کوثر .

شب است - در ته صحنه ، دورنمای شهر به چشم
می خورد .

پش افسر پدیدار می شود و شهر را تماشا می کند . افسر
دیگری همان دم پدیدال او وارد می شود .

صحنه اول

افرها ، هرمان

چه کار می کنی ؟

شهر . من می گم که یکدفعه من در مازند ویران

ترس نمی پرد . من خوشحالی صبا را می بینم

و گیاهان به محف بر می گردد ، چه خبر است ؟

افردوم

افراول

افردوم

دومرد می‌گردد . حب روانی حمل می‌کند که روی
آن هیکل یک‌نفر که سر پا شمع‌پنج شده دیدمی‌شود
هر دو ساکنند افسر اول طرف‌نخت می‌دود، گوشهٔ شمع
و به بالامی‌برد و بعد قویاً رها می‌کند .

افسر اول بیدارش نوی رودخانه ! فوراً !

افسر دوم مگر ؟

افسر اول بیه

لحظه‌ای به سکوت می‌گردد . دو پرستار راه می‌فتند
بیمار می‌نالد .

افسر دوم سر کند

پرستارها می‌ایستند

افسر اول مگر چیست ؟

افسر دوم رفته‌ست

افسر اول این حرف‌ها سرم نمی‌شود . بیدارش نوی رودخانه !

افسر دوم (حطاب به پرستارها) : « هر کدام همگ هست ؟ »

پرستار صلیب آیی

افسر دوم « حب ! » این همگ من است . برگردد !

افسر اول دیوانه شده‌ای ؟ بیدارش نوی رودخانه !

افسر دوم من نمی‌گذرم افرادم را مثل سگ توله عرق کند

افسرها به چهرهٔ یکدیگر حیره می‌شوند . پرستارها

نگاه هرل آلودی به یکدیگر می ندارند تحت روان
را روی زمین می گذارند و منتظر می مانند

افسر اول رنده یا مرده اگر نکشند دریم همه افراد قشون و
می گیرند .

افسر سوم (وارد می شود) و اگر هم و بگیرند دچار وحشت
می شوند زود سوارش نوی رودخانه
برستان له می کند

لحظه ای به سکوت می گذرد . افسر دوم با تشریفاتی
طرف پرستار می رود چشمکین شمشیر می کند و
ضربهای بهمرود مختصر وارد می کند .

افسر دوم دیگر ناله می دهد کرد بروید (پرستار بیرون می رود
سه تا اردرور جدا می سومی است

هرمان (وارد می شود) چهارمی یکی دیگر هم آن وسط رود
به زمین افتاد .

افسر دوم افراد دیدندش ؟

هرمان می گویم : وسط اردو .

افسر سوم گر من فرمانده بودم دستور می دادم که همین من
محاصره را ول کنیم .

هرمان آره ، اما تو فرمانده نیستی .

افسر اول خوب ، باید با او صحبت کرد .

هرمان کی حرکت دید ، و حرف می زد ؟ (سکوت به آنها نگاه

می‌کند ، شما احتیاجی به خودتان ندارید هر چه او
 بگوید اجرا می‌کنید .

افسر دوم در این صورت کلک‌ها کشیده است گرفتار و نه هم که بشوم
 سربازهای خود من سر مان را خواهند برید

هرمان مگر ایسکه او زودتر سقط بشود .

افسر اول او ؟ از و با ؟

هرمان اردو یا از جیر دیگر . (سکوت) بر من حر آورده‌اند
 که اسقف اعظم از مرگ او دلگیر خواهد شد
 (سکوت)

افسر دوم من که نمی‌توانم .

افسر اول من هم هم‌طور . اسقف از دیدن قیافه‌اش مرحوم که
 نفرت دارم اذیتش کنم .

هرمان کسی به تو چیزی نخواست . حر ایسکه ساکت باشی و
 بگذری آهائی که کمتر مرحوم کارش را بکشد .

لحظه‌ای به سکوت می‌گذرد گوشت و کاترین وارد
 می‌شوند .

صحنه دوم

همان اشخاص به اضافه عفو تر و کاترین

عفو تر جری به به من بدهد ؟ حتی ایسکه سربازها مان

سارند محوود ؟ حتی اینکه در افراد را قتل عام
می کند ؟ در جوستی سارند از من بکنید ؟ حتی اینکه
عقب نشینی کنیم تا بالا مارل شده است ؟ مکت (بصری
تا این حد از من می ترسید ؟

همه ساکتند .

سین چنودر بگفت می کنند ، عرب رحان این آدمها
تورا دوست ندارند . معجب نمی کنم که یک روز سر برسم
و بسیم که عاقلان و فداهای و حمیری نوی شکست فرد
رفته است .

خودت مرا دوست داری ؟

زکی ، خدا نکند !

پس می بینی که مرا نکشتی .

خیال نکن که بخواسته ام .

می دانم تو خوشه های خوش می بینی . خیال من .

این است آسوده است همان لحظه ای که من بمیرم بیست
هر ر سرباز به سر تو می درند . بیست هر ر مرد کمی
زیاد است ، حتی برای تو .

بیست هر ر بهر ار آن بیست هر است که ارش برت
دارم .

می دانی از چه چیز تو خوشم می آید ؟ از همان نفرتی که
درو یجاد می کند (خطاب به افسرها) کی می خواهد

کاترین

موتز

کاترین

موتز

کاترین

موتز

کاترین

موتز

من دست از محاصره بردارم؟ سه شنبه، پنجشنبه، یکشنبه،
 به، رفقا، نه سه شنبه، نه پنجشنبه، نه یکشنبه، بلکه
 همین امشب من شهر را می گیرم.

امشب؟

افردوم

گور

همین الآن. (نگاهی به شهر می اندازد.) یک نور ضعیف
 ای رنگ آبی است، می بینید؟ من هر شب آنرا تماشا
 می کنم و هر شب در همین لحظه خاموش می شود. آهان،
 نگفتم؟ خوب، امشب برای منویکمین بار و آخرین بار
 خاموش شدش را دیدم. حد حافظ چیرهائی را که
 دوست دارم باید بشکشم. ایهم چراغ های دیگر که
 دارند خاموش می شوند. خوب، معلوم است، آدمپائی
 هستند که رود می خورند چون می خواهند رود دیسار
 شوند. ولی فردائی در کار نیست. شب روشنی است،
 هان؟ خیلی روشن است. اما پر از ستاره است. یک
 لحظه دیگر ماه طلوع می کند. نمونه کامل شبپائی است
 که هیچ اتفاقی نمی افتد. آنها همه چیز را پیش بینی
 کرده اند، من نه همه چیز داده اند، حتی نه قند عام،
 ولی نه برای امشب. آسمان امروز دلال است که اعتماد
 می بخشد، امشب را حال خودشان می داند. (بی مقدمه)
 چه قدرتی! خداوند! این شهر حال من است و من آنرا
 ندارم می کنم الساعة، بر آتش می رزم نه به اقتدار و
 شعله بکشد (خطاب به امیرها). یک کشیش روزی فرار

کرده است و می‌خواهد ما را وارد شهر کند . سروان
 «ولریش» دارد از او بازجویی می‌کند .

افرسوم هوم !

گوتز چی ؟

افرسوم من از خائنها خوشم نمی‌آید .

گوتز به ! من آنها را می‌پرستم .

يك افسر و يك سردار كه هاینریش را پیش می‌رانند وارد
 می‌شوند .

صحنه سوم

همان اشخاص به امامه هاینریش و سروان

هاینریش (به پای گوتز می‌افتد.) شکنجه‌ام ندید ! باجن‌هایم را
 بکشید ! رنده رنده پوستم را بکشید !

گوتز به تخته می‌خندد .

گوتز (دم‌تقل‌کشیش را می‌دهد.) دل و روح‌ام را درآورید !
 به چهار چرخم سدید ! منم سدم را جدا کنید ! (بلند
 می‌شود) خوب . طلسم شکست . (حطاب به سروان .) این
 کیست ؟

سروان هاینریش است ، یشمادورمز ، همان که می‌خواست

- شهر را تحویل ما بدهد .
گوتتر خوب ، مگر ... ؟
- دیگر حاضر نیست حرف بزند .
گوتتر (طرف هایرش می رود) چرا ؟
- می گوید تغییر عقیده داده ام
سروان
- بغیر عیبه ' رکی دند'هایرش ر شکب ستون
افسوسم
- فقراتش را خرد کنید !
هایرش دند + یم را شکب ' ستون فقراتم را خرد کنید ' !
- عجب چموشی ! (حساب به هایرش) چرا می چوشی
گوتتر
- شهر را تحویل ما بدهی ؟
هایرش بری نجات کشیده که سوا'م الناس می خواهند آنها ر بکشند
- و چرا پشیمان شدی ؟
گوتتر
- چشمم به قافه' سربازهای شما افتاد .
هایرش
- خوب ،
گوتتر
- ار این قافه ها حتی چیره برمی آید
هایرش
- چه خیر برمی آید ؟
گوتتر
- برمی آید که من بری مصاحت از کشش چند نفر مصاحت
هایرش
- قتل عام مردم خواهم شد .
- مگر تا حالا قیفه' سربازها را ندیده بودی ؟ تو خوب
گوتتر
- می دانستی که بوی خیر از آنها شنبه می شود
هایرش ایها بدتر از دیگرانند .

گوتز

پنهان شده سر برده شده در مصر بودی نه هر

پس؟ فرشته‌ها را؟

هاینریش

آدم را؟ من می‌دانم اسم را پس زده شده که

چون آدمی زنگ زدند گریه در من قسم خود

دادند که به حال صحت خود خبر می‌دهم پس چرا

پرسیده بودی؟

گوتز

پس تو به قول من عمل درستی

هاینریش

پس تو؟ نه او نگه می‌گذاشت که گویی؟

گوتز

آری

هاینریش

که من کردم که می‌تواند به یک عمارت

گوتز

در صحت به قول من، مکتب پس به قول می‌دهم

در سرین مکتب گریه و زاری پس

می‌جویم که به مردم شهر امان بدهم

هاینریش

و نظارتی که من قول در دور که

مگر چنین قصدی نداشتی؟

گوتز

آره، اما پیش از دیدن تو.

هاینریش

گوتز

(با حسرت می‌افزاید) آره، می‌دانم پس به چشمش نه

من می‌فهمم به قدرت قول من می‌گردد گمان می‌کنم

و مردم بدست که شمع آتش می‌دهد که به قول تو

کنم! اما گوش به من چه می‌گویم قول مرا قبول کن

محض امتحان فقط برای سکه سببی چه می‌تواند

هر چه باشد من می‌کنم گریه تو را و عجب قسم

بحورم چو ' احمقانه به نور من اعتماد کن شد کشیش ها
مگر دهنه ندارید که آدمهای نه ر نه کرده ای خوب
سرمشق بدهید ؟

نو ، و ر سرمشق بدهم ، حبیبی دلت حس می زند ؟
پس تو مرا می شناسی . (لیخندریان به او می تگرد) همه
بروید

هایریش

توتز

افرها و کاترین بیرون می روند .

صحنه چهارم

توتز ، هایریش

(نوعی محبت) عرق کرده ای . چند ریج می بوی
نه آنچنان که باید ' دیگران ریج می برند ، من نه ،
حدود جس حوسه است که همیشه در فکری ریج دیگران
باسم وی خودم ریج در حق نکم . چه نه من بگه
می کسی ؟

توتز

هایریش

(همانطور با محبت) من هم همین قافه نفسی را دشم
نور می سم و نه حال خودم تو هم می گم . من و تو ر
بک قماشیم .

توتز

دروغ است . نور ادب . تسیم دشمن کردی وی من
افرادم را تسلیم نخواهم کرد

هایریش

گوتر
هایریش

مثب آنها را تعلیم می‌کسی .
به امشب و نه هیچ وقت دیگر .

(سکوب)

گوتر
هایریش

(بالحنی بی‌اعتنا) خلافت را ، کشش ها چه کار می‌خواهند
بکشد ؟ به قناره‌شان می‌کشد ؟

هایریش

دریدرمان اس کی ؟ (به خود می‌آید) سوخت جنگ
همین هاست . من کشش صعیبی بیشتر نسیم و نسیم و ...
اراین فجایع معاصرت بکنم .

گوتر

حقه در دهن ! مثب اختیار مرک و رسیدگی بس هر .
نفر به دست توست .

هایریش

من این اختیار را نمی‌خواهم . این رحمت شیطان
است .

گوتر

نوبی خواهی دید ری (هایریش به بهرار می‌گردد
آهی ! چه کار می‌کسی ؟ اگر ، هر کسی یعنی بهر
را گرفته‌ای .

هایریش برمی‌گردد ، او را نگاه می‌کند و به خنده
می‌افتد

هایریش

حق ، دوست خدایم ، رکنم چه خود را کشم ، به خدائی
نمی‌رسد . بسا همه نوعی سکوب 'سب' من برگزیده
خدا شمام .

گوتر

بهتر است مگه‌ئی که مثل موش به تنه فاده ی

که هر دم رنگ سبکی می میرد. خصوصاً می توانم معنی به
 تاسپا داشته حساب به گویم. این آفت بوم که آفت
 همه در سینه می کشد و آفت بوم که همه را محو و
 درودنی در سر به فرموش که کسم هرگز وجود
 داشته اند

حوب، پس؟

تفاوت

هیچ، فقط تغییر عقیده دادم. بر وارد شهر نخواهی شد.
 و گرمش حد بر من داده شد که تو را در دست
 کسی حی؟ بسمه رنگوس بیرون کن، کشیش کبر
 سبک و سبکی در کشش می میرد. بر سبک سب
 اما برویم بر سر قدر. حال می کنی که آنها جان به درد
 می برند. من سبک. محاصره در بوم. در دست
 رنگر همه در بوم. در گرسنگی درده در دست
 در سبک که تو حذر هرگز. رنگی در دست
 در دست. سبک در میان دو طرح هرگز. سبکی در دست
 شحت کنی. بی معور هرگز. سبک در دست
 می روی و در دست. در دست چپس. در دست پیش

آنکه کشیش ها را نکشد. میزند در دست. به خون ناحق
 بوده حی شده و همه به دست می روند. در دست. در دست.
 برای من چند هفته ای که نه. در دست می دهی همه
 عرق گناه روا. در دست می کنی. در دست نشو، کشیش.
 شطرنج در دست. در دست می کشد. در دست می کشد.

ها برش

خوب

در حلقه کبی تا فرصت کند و لعب مدتی روی خود
بحر نه (مکت) سگ سپید چشود می‌شدد و در شهر
شد ؟

هایمریش تو وجود نداری .

گوتر ها ؟

هایمریش تو وجود نداری سخن‌های تو پیش ر سده و گوش

های من شوند می‌پیرد صورت تو را به خواب‌های
بیب که در روشنی تو بسازد هر چه بگوئی من را
پیس می‌داند و تمام حرکت تو را در پس می‌خواند به
محبوبی‌های منی و بگذرد من بعضی می‌کند هر چه
من می‌بسم در تمام رودست همه حیرت‌ده است و هو
طعم خواب دارد .

خو تر در این صورت من هم خواب می‌بینم و در چنان افکار تو

را دقیقاً پیش‌بینی می‌کند که دیگر شنیدن خواب‌های
حوصه و سر می‌دود حذر و سادید و من به خواب تو
آمده‌ام یا تو به خواب من .

هایمریش من شهر بیرون رفته‌ام من آنجا را ترک نکرده‌ام

ها در بر نقش دیوار ساخته به و در می‌کشد آه‌های
مانند آه دریت در شمس کن . آن شب به
گرفته‌ای ؟ نقش من اینست که می‌گویم : نه ، نه ، نه ، نه ، نه
تو حرف می‌ری ؟ 'سپ همه نه و سوسه‌های و معصومی
ست و حقیقی هم ندارد هر چه به اردوی گوید ؟ شهر

کتاب می‌نویسد: کشتن این چوب‌ها در هوش می‌باشد.
 من که نوی‌شمرم پس من مظهر چیست؟ رنشت او سوره ی
 کار من و من حی به کجاست حساب به گوید
 بعد به محقق است به کتاب است سطور به من
 در می‌نویسد: علم در این کتاب در و در دانش
 ما با رقص اموات شروع خواهد شد.

گوئز هاپریش تو تا حالا شیطان را دیده‌ای؟

هاپریش بیشتر از آنکه تو حادثت را دیده‌ای.

گوئز من به دوستی

هاپریش تو به دوستی رده، تو رفتی

گوئز نیست

هاپریش به همه است دوست هست بشن منس که دی

د آورد و من بخاری کند است من برده

گوئز چی را؟

هاپریش من دردم آخر من حراج شهر خاموش به شمع هریمی

در هر از من به آب درودش به به استعدا به

می‌روی و این و سوره مصحح به حرمی. سد است

زیر یکی همدا. گرفته به حد آرمشی

گوئز بگو، کشیش بگو آنچه است تو می‌جو هی بگویش

من به ددی آردم پند به پیش بود. ۱۵، ۱۶، ۱۷

خوب آدم است حد تصور که به می‌جو هی سب ۱۶، ۱۷

معرب کنی من به عسا همس کار می‌خواستم بکنم

هاینریش

(نعره می‌کند.) کجا بیدار خواهم شد ؟

گوتفر

(با گهان به حمله می‌افند) تو بیداری ، متعب . وجودت هم می‌دبی همه چیز حقیقی است بهمن بگردد کن ، اسم کن ، من ز گوشت و استخوان هستم پس همه در دد طوع می‌کند و شهر هریمی نو از زیر سایه بیرون می‌آید. نگاهش کن : آیا این هم خواب و خیال است ؟ نه ، برادر ! این کوه واقعی است ، این برج و درو حقیقی دارد . بر یک شهر حقیقی است ماسکته حقیقی تو هم یک خائن حقیقی هستی .

هاینریش

کسی حاش است که حاش میکند و تو بدهد دری دری من خیانت نخواهم کرد .

گوتفر

کسی حاش می‌کند که حاش باشد ، و تو حاش خواهی کرد . آرد حاش اصلاً تو مدتهاست که حاشی دو گروه در میان هم قرار گرفته بد و تو مدتی هستی که بدهد دو عشق دری پس تو دو دوره داری می‌کشی پس تو نه دو رهن فکر می‌کشی رنج مرده فقر ز به رهن لانس کس می‌گوئی ؟ امون ، به به مان المانی می‌گوئی «طمع» گرم و رد شیر مکی سوای به عشق و اوصافه نحو هستند و همان حاشی حو می بود که هستی همین حاشی که حاش می‌کند حاشی است که سمب خودش را قبول کرده است

هاینریش

من حرف‌هایی را که می‌بینی گرم در دهان بگذاشته

گوتز

چه وضعی داشت؟ جواب بد ا

افسر

پدر پدر

گوتز

پدر

افسر

گرگ ها

گوتز

چه گرگی؟ مگر گرگ هست؟

افسر

در جنگل «آرنه ایم»

گوتز

جواب کافی است خودم حساب می‌روم و کشته

فرادم به آن پورش می‌برم همه گرگ‌های آن‌ها را

پوست می‌کنم برو افسر بیرون می‌رود مکث حیرت

نکرده‌ام گرگ‌ها پاره پاره‌اش کردند اما می‌سی

من می‌جدم

هاینریش

(به می) چرا به او خیانت کردی؟

گوتز

برای مکث من دوست دارم کارها به من برسد کسی

من مردی خود ساخته‌ام حیرت زگی من حیرت زگی

است اما غور زگی «تر در کش» به همت و هفت

خودم می‌روم (مکث) حالا دیگر من می‌است

من تنها

هاینریش

چی مال توست؟

گوتز

حاجت به خدمت تمام شد حیرت زگی

آخر رسید همه بهمن ختم شدند: از «آریث» گرفته

که سر رسیدن دودمان بود دیگر که آخرش بود

برنده بود به من نگاه کن کتبی من گورستان

حاتواذم شمام . چرا می خندی ؟

هایریش در خیابان می گردم که من عشق نمیکشی هسم که
سعدی می رسد حالا گمان می کنی که ما هر دو
اورا خواهیم دید .

گوتو عشق شش شعل در می جسم شش روح ؛ وجود
می گردد ، ما دیگری در لعب سحر می کنی من
کمی در حرارت است همجسمی می سم دور حس و
بسیار محکم او است در کشش حس مرا می بیند ،
می داند که من مردم را گشته ام و خوب ردش می خند
بند ، خداوند من در گشته ام من جد می نوی
بکی ؟ من مرتکب رشتن برین حساب شده ام ، اما
خداوند عادل فہر مذہب من عجز است بیش از
پایه سال است که مرعب کرده است خوب ، بری
امروز همین پس است ؛ حالا نوبت حس و سرور است ،
می خواهم شراب نوشم و شادی کنم .
(طرف او می رود) بگیر !

هایریش

کسیدی از حساب دمی آورد و نه سخت و پیش می برد

گوتو این چیست ؟

هایریش کلید .

گوتو چه کلیدی ؟

هایریش کلید شهر و مرمر .

گوتو بدو گفتم که بری مرو . سواست من مردم را گشته ام !

کی، هر دور که ده می بود مردوش احکام کند

حق را به آنکه عیب دور را بعد نکند

(با حال تهاجم بیوی او پیش می رود) تو سوا

می پسند اگر من گفتم در ده همه چیز را بش

می دم

و این بی بی را به دست صحرای برکت عیب

بش تو را می گفتم که پیش خورشید حیات محبت

و بد لب می سپرد و بش می رود و ده روی می رسد که

با این کلید باز می شود

به ' حقد و ریاست چه عیب را به ' حقد و ریاست

خواهند کرد

دیگر نه من هر چه هست من گفتم می شود

و بد می سپرد و بد می سپرد و بد می سپرد

انتخاب بکنی

من مگر می گفتم که نفس حسب بدنه من

آنها درست ندیده بودم

و حالا چه می بینی؟

می بینم که از خودت وحشت داری

روستای بی بی را بدیده من

خودم وحشت دارم و می؟ مگر نمی فهمی که من بی

روستای بی بی را بدیده من

چیزی خوب نیست به آخر من جواب ده می گفتم

هایریش

گو تو

هایریش

گو تو

هایریش

گو تو

هایریش

گو تو

هایریش

گو تو

حال می‌کردی می‌توانی گگی به می نه حاشی
 حبه خودت بپوش . . . حبه حبه . . . حبه حبه کردی
 و کنراد را تحویل دشمن دادی .

کنراد را ؟

ها بگریش

سعد س تو چه ن شنید می که دست خطه بورا به جای
 خودم گرفتم .

تو تر

بیرون می‌رود

مجلس سوم

در چادر گوتر .

اردهایه ج در محضره شهر بربر مهنت دری صله سیار
دور پیداست .

صحنه اول

هرمان ، کاترین

هرمان وا.د می شود و می گوشت . خود را پشت تاج
سفری گوهر پینه . کند . صورتش پند می شود
اما کپلهای برگش بیرون است .
کاترین و رد می شود ، مردی می رود و لگدی به او
می زند .

هرمان وحشت زده آرجا می پرد .
کاترین واپس می جهد و می خندد

اگر خدمات درآید...

هرمان

کاترین

کاترین: صد میم زد... می گم... می رسد
پس بهتر است گسگو... می خواهد... می خواهد
کمی؟

هرمان

کاترین: آری... می خواهد... می خواهد
حرف بزن... می خواهد... می خواهد
می خواهد... می خواهد... می خواهد
می خواهد... می خواهد... می خواهد

کاترین

اگر او بپزد... می خواهد... می خواهد
می خواهد... می خواهد... می خواهد
می خواهد... می خواهد... می خواهد

هرمان

کاترین

کمی هم پول به تو می دهیم.

هرمان

کاترین

هرمان

کاترین: می خواهد... می خواهد... می خواهد
می خواهد... می خواهد... می خواهد
می خواهد... می خواهد... می خواهد
می خواهد... می خواهد... می خواهد
می خواهد... می خواهد... می خواهد
می خواهد... می خواهد... می خواهد

کاترین

کاترین: می خواهد... می خواهد... می خواهد
می خواهد... می خواهد... می خواهد
می خواهد... می خواهد... می خواهد
می خواهد... می خواهد... می خواهد
می خواهد... می خواهد... می خواهد
می خواهد... می خواهد... می خواهد

هرمان

چه پیش باید؟

کاترین

سرکار - مایه من و تو سخی نیست شرف مردمان
 بوک شمشیر ترسم می شود مایه من ، بر خیزم هر حقی
 کرد و بیم من حتی دشوار بر سر امکت مش
 بر شهر سقوط می کند جنگ تمام می شود و همه به
 جاندها من می گردند حالا که می بدش می پرسد
 کز باره من چه تصمیمی دزد کرد جو ها مرا بگ
 دارد . . .

هرمان

کوتر بورا بگ دزد دیوانه شده ای تو را می جو ها
 چه کار؟

کاترین

گر مر بکه بدرد دست تو نه و جو ها رسید
 و اگر تو را ول کند؟

هرمان

کاترین

توقت کوترم من تو گرم فرود دردم - حدوث جو سی
 - چشم کوز شود - از سوراخ درون با و هر کاش
 که می خواهی بکن .

هرمان

سختی که گفتم بشاهی می می برش ندارد من
 دوست ندارم که حریف نقشه های من و سینه به مثل جوانی
 تو و گوتر باشد .

کاترین

(که لحظه ای پیش به بیرون می نگرد) خوب ، پس چاره ای
 نیست جز اینکه - و سینه و - اجابت بخش بکنی
 دارد می آید .

هرمان می دود و پنهان می شود . کاترین فاهقه می خندد

صحنه دوم

گوتز ، کاترین ، هرمان (مخفی)

گوتز	(دارد می‌شود.) چرا می‌خندی؟
کاترین	به خوب - و حیاره - می‌خندم خوب می‌دیدم که تو مرده روی زمین و دهی و جگر می‌توی یست فرو رفته است. (مکث.) خوب، به حرف آهد؟
گوتز	کی؟
کاترین	کشیش.
گوتز	کده کشیش؟ اون به به به حرف زد معلوم است
کاترین	امشب کار تمام می‌شود؟
گوتز	و به چه؟ بالله حکمه ی می در آور حمله هاش را در می آورد.) کنراد مرده است.
کاترین	می‌دانم، همه اردو می‌دانند.
گوتز	شر به به بخورم به این. جشن گرفت (گوتز شراب می‌دهد.) توهم بخور.
کاترین	مل می‌دانم.
گوتز	بخور، مادر به خطا، جشن است.
کاترین	سرم به من جشن که به فلان عام شروع شده است و به کشتار ختم می‌شود.

فراروان باشند .

کافورین

دوده ، داس و گه نئی اگر سر جی به شد
 کسی حدتار خواهی ؟ من خودم به سلامتی شایع
 باشد ... جی ... داس ... جی ...
 فقط همین .

موتور

کافورین

... ملوکت گنج ... ملکوت گنج ...
 که انگار به فکرش یسی .
 کدام گنج ؟

موتور

کافورین

من ... من ... من ...
 امشب ... من ...
 ... من ...
 همراه خودم می برم .

موتور

کافورین

... من ...
 مرا کند ...
 یک جمله بستانی ؟

موتور

... من ...
 سکوت

کافورین

موتور

کافورین

واگر من حاضر باشم ؟ اگر من همراهت بیدم ؟
 هم چطور می آئی
 آهان ! پس می خواهی مرا به زور ببری . . . صورت
 خیالم راحت شد . شرم داشتم که به پای خودم همراهت
 ... من ...

- ما رخت به تو می دهد یا زور بگیرد ؟
- عقوتور
برای سهام مصیبت سهام که ؟ عیب به من داده به
به صرف او می رود به من سگه کبر ؟ بر من حتی
من مخفی می کنی ؟
- کاترین
(باقتابزدگی) من ، هیچ چیز !
عقوتور
مندی است که رنگش زرد است به من بی بسی مگر من
سابق از من نفرت نداری ؟
- کاترین
عقوتور
از من لحاظ به صرف جمع باشد حیثی رت منضم
ما رهم خواب می بینی که مرا می کشی ؟
- کاترین
عقوتور
شبی دوسه بار .
رست کم فر موش بلرده ی که من نور بوده کردم و نه
لحن کشیدم ؟
- کاترین
عقوتور
هرگز .
دوستان و کد را مرا به برادر تحمیل می کنی ؟
- کاترین
عقوتور
چندشم می شود .
عجبی است اگر دوری به فکر به من که در من من
حاجتی به حاجی بشود و غش و ضعف بر من بود آتش سگ
بیرون می اندازم .
- کاترین
عقوتور
ولی ...
من دیگر نمی خواهم چیزی را قبول کنم ، حتی محبت
بی ...
- کاترین
چرا ؟

برای سکه پیش از حد فروش کرده و صفت است
 عهد چنانچه را که صفت و در حجب به من داده اند حتی
 هوئی که بعضی می کرده دم جز مرده و بددستی
 که به می دهد به حد و لاسر حد خو پستان

می دهم ! چه بدل و بخشی خواهم کرد !

و می شود اگر به ده صفت بضم به حصول آمدن
 وارد شود .

گوتز

فرانتز
 گوتز

صحنه سوم

همان اشخاص به اضافه صراف

من «فوکر» هستم .

من گوتز هستم و این هم کاترین است .

خوشوقتیم که به چنین سردی بر رگی ما می شد

حد ثانی که به حسن می رفت ، بعدی ما می دهد

من حامل به حجر خوش هستم .

بصفت بصر و صبح شده است ، و هر دو سه ملاکت

به من رسیده است ، همین نیست ؟

عنه خوب است

پس حجر بگردد می خد همدش را به جبه

معدی من بحدش را به برد ، من

صراف

گوتز

صراف

گوتز

صراف

گوتز

صراف

گوتز

صراف

آکھو تو

ایں دختر خوشگل را می خواہید ؟ مال شما .

صرفی

به کار من نمی آید . من دیگر بیرشدام .

[illegible]

الحمد لله الذي جعل في كل شيء دليلاً على قدرته وقدرته على كل شيء

یکی شان را زیر چادر شد، می فرستم .

حرای

د (۱) چارچوک (۲) د (۱) چارچوک (۳) د (۱) چارچوک

تکوثر

مجلس الشورى

۱. کہ قدس دیو ۲. ست و صورتش پر ۳. ہو، عیسیٰ عو۔

خبر اف

۱۰۰ ! این را دیگر نه!

مکمل

مستطابقاً مع ما ذكره في نسخة أخرى من المخطوطات.

الحمد لله رب العالمين

میں نے یہ سب دیکھا ہے اور اس کی وجہ سے میں نے اس کی طرف سے ایک نئی بات سیکھی ہے۔

و کاظم

به هوا بشارت دهد.

فراشتر بیرون می رود .

صرف

$\frac{d}{dt} \left(\frac{\partial L}{\partial \dot{x}} \right) = \frac{\partial L}{\partial x}$

کلمہ حرف پریم ،

انگوٹھ

(بانتیج،) مگر ارفقی که وارن بی ج در شدد بد چده

کے لیے یہ ہے کہ وہ اس کے ساتھ رہیں اور اس کے ساتھ رہیں

می گوئید؟ این يك خوان خاکی است :

حرفان را بنزد.

صراغ سبب چه عیب طالب صلاح بود که در راهش...

مشول این جنگ مرحوم مرادخان بود

مؤثر در این راه که در راهش بود...

نکرده بود...

صراغ آقا، احقر دارید...

مؤثر ... این که در راهش بود...

صراغ در این راه که در راهش بود...

صراغ سبب چه عیب طالب صلاح بود که در راهش...

اعطای عفو عمومی حش بگیرد.

مؤثر احسنت! لابد دردت بها را مار می‌کشد؟

صراغ دیدن آنها را؟ نجیر، عداوت!

مؤثر در این راه که در راهش بود...

کردم محشم؟

صراغ ... این که در راهش بود...

صراغ در این راه که در راهش بود...

شهر و رمز بکنند

مؤثر عجب! عجب!

صراغ سبب چه عیب طالب صلاح بود که در راهش...

آنها بگیرند.

مؤثر بسیار فکر خوبی است

صراغ پس مواظب؟ نه همین فردی؟

گوتتر

کاملاً موافقم .

صراف دستهایش را بهم می‌مالد .

صراف

ببار خوب ، صحیح است شما مدد عقی هتید کی

فصد دارید که دست از محاصره بردارید ؟

گوتتر

فردا کار یکسره است .

صراف

فردا کد فیزی روز است اسفعا عظم میں درید ، اهل

شهر و رد مذاکره نشود گرسپاه شما تا چند روز دیگر

شهر را در محاصره داشته شد مد کرده سن تر می شود

گوتتر

صحیح ، خوب حد کسی می خواهد ، آنها مذاکره

کند ؟

صراف

من .

گوتتر

کی ؟

صراف

فردا

گوتتر

ممکن نیست

صراف

چرا ؟

گوتتر

کاترین ! به اش مگوئیم ؟

کاترین

آره ، حکرم .

گوتتر

تو به اش مگو من دشر ، ندارم ، می رسم حتی به حب

شود

کاترین

صراف ، تا فردا اهل شهر همه مردماند .

صراف

مردم ؟

موتو

— *Chrysomelidae*

مصر اف

عميد حر و جاك ۹

گوتز

ہم نے دیکھا ہے کہ جس طرح کہ وہ اس کی طرف سے
 اس کی طرف سے اس کی طرف سے اس کی طرف سے
 اس کی طرف سے اس کی طرف سے اس کی طرف سے

صرف

همه : جنی یولدارها :

20

سختی، یولدارها .

صرف

میری - کہ شیخ صلیب خلیفہ بنی ہند میں گئے تھے

تو

[illegible]

لخصه ی به سبکوت می گذرد سپس صرف شروع به
خندیدن می کند و ک بر می و بعد گویا هم به خند
می افتد .

حصہ آف

الحمد لله رب العالمين

۴۰

(جمہور - قسط و شہر - ج ۱)

کتابتیں

مخلط شده خواست ، همگانه ؟

صاف

1. *Journal of the American Medical Association*, 1997; 277: 1001-1005.

گوتز

صراف

معاهده ؟

پس من سبب آن شدم که من را به خودم فرستاده اند
 طبقاً به آنچه که من در آن کدها کرده‌ام
 در آن کدها به خودم می‌تابم شد من مختلف پیش
 من برای توجیه همه این شرفمند و من را تأثیر
 داده‌اند در این گوش می‌سازد و این گوش
 سرور می‌کند و خود می‌کنم معاش را که داده
 است ؟

گوتز

صراف

و وقتی می‌روم به معاش را که داده است ؟

اوقت وارد مذاکره می‌شود

گوتز

صراف

آیا نفع مرا فهمیده‌اید در کجاست ؟

اجتیار دارید .

گوتز

صراف

در کجاست ؟

آرم باشد به معنی به دست می‌دهند که آرم

و من مشکل من باید قدم به قدم پیش بروم

گوتز

صراف

کدام دسته ؟

دسته خیال پرست‌ها .

گوتز

صراف

یعنی کی‌ها ؟

ملاحظه نمائید من مردم دانا و به سه دسته تقسیم

می‌کنم آنهایی که خیلی پول دارند آنهایی که صلا

ه دارند، آنهایی که محضری دارند دسته اول می‌دهد

آنچه که در آن حفظ می‌کند معاش را بر حسب نه

وضع موجود در دستم بود که هر گاه
دوم می‌خواهند آنچه را که ندارند به دست بیاورند
معنی د... است که وضع موجود را از من بردارند و وضع
دیگر را که می‌خواهند به دست بیاورند
برودند و فعلاً به دست می‌آید و در دست
آمد و دست به دست می‌دهد و بعد به دست
برگردان تا آنچه را که به دست بیاورند و در عین
حال می‌خواهند به دست بیاورند حفظ کنند و بعد
در دست بیاورند و دست به دست می‌دهد و در دست
به دست می‌دهد و دست به دست می‌دهد و در دست
آن چیزی را که به دست بیاورند به دست
می‌دهد و خیال پرست اینها هستند.

و ردهای مذکور حضور می‌شود معنی بخش گردد ؟
در این باب که آب و ... یکی را آورده است بگوئیم
که اینها را بولداری کند و وضع موجود را بداند
پس به بولداری بکنید حتی بهمن می‌دهد ؟
املاک کناره را .

آن که قبلاً بهمن به دست
در دست است اما به دست داشته باشد که آب را هر دو
لطف و بخشش اعظم هستید .

در جمع باشید که در دست نمی‌کنم دیگر چی ؟
برادر شما مقروض بود .

گفتار

صراف

گفتار

صراف

گفتار

صراف

گفتار

صراف

گویند

بیچاره !

علامت طلب به خود می کشد و حق می گیرد می کند

صراف

چی شد ؟

گویند

چیزی شد عرق حبه دگی بود حو - می گفتید که
برآمد من مقروض بود .

صراف

ما می توانیم قرض هایش را بپردازیم .

گویند

من بجمع من بس حو من قصد سه پول .
بعد که این جمع مسدود می رسد

صراف

بش در مد سالیانه سه هزار سکه طلا مقدور ؟

گویند

سه هزاره چی ؟ اگر چه عدد دست خالی به حو هاش
برگردند ؟

صراف

هر سکه طلائی دگ ... ی سکه طلا و ...
کفایت کافی است ؟

گویند

زیاد هم هست .

صراف

پس موافقت ؟

گویند

نه

صراف

دو هزار سکه طلا به نفع من ... مد سالیانه سه هزار ام
دیگر بیش از این مقدور نیست .

گویند

کسی از شما پول نخواست .

صراف

پس چه می خواهید ؟

گوتر می‌خواهم شهر را بگیرم و نابود کنم .
 صراف گفتم شهر یه جوری ، آخرا چرا می‌جوئید ، بودم
 کینه .

گوتر چون همه می‌جوئید که من بر حفظ کینه
 صراف (پشتاده) یعنی من اشتهاء کرده‌ام
 گوتر آری توسته بسی نعم مرا تشجیهی بدهی ، نه

سند ، مع من د لوسته ، پند کن ، ده پند کن دیگر ،
 و سخته کن ، بد ز من سخته دیگر پند کرده ، منی
 اگر ، بوقت مع منی ، پند کنی که آهنگ وجود من
 به حرکت درمی‌آورد ، می‌دارم نور ، رعب کویچه‌های
 شهر حرکت بدهند ، من گفتم پند پند حانه‌ها را
 نعلشا کنی .

صراف شد به خند اسف غظم حیات می‌کشد
 گوتر حیات ؟ عمده ؟ شد همگی از کف فماید شد واقع
 بین ، و می‌که دیگر جی د شد چه بگویند کلمات حیات
 پرست‌ها را به کار می‌برید .

صراف گر شهر را بود کس ملاک برآید آن به شد بخواهد
 رسد .

گوتر برای خودتن بکه درید صرف مع من ددین بود
 که اس ملاک به دس دوم و بعد بر آنجا رسد
 بکنم ولی من شش نومضش بیستم که دمیر دهر کاری
 می‌کند دراه مع منی است بر و به آنها را برای خودتن

فاصله دور و دورتر شنیده می شود تا وقتی که بکلی
محو شود

صحنه چهارم

گوتز ، کاترین ، هرمان (مخفی)

گوتز رفته در سراپا به پیچیده می گردد ؛ خدا حافظ ملاحظه
نمود خدا حافظ ی کشته رعد و ی رعد خنده خدا
خدا حافظ ای قصر !

کاترین رفته ، خدا حافظ و مارتا خدا حافظ ای قصر !
خدا حافظ ای تصویرهای خانواده !

گوتز حسرتش را بخور ! خدا خوشده در حساب می رفت
شد ری می گردد . مکت پیر خری ! مکت بی دست
پیش من رجز بخواند و لح مرا درآورد !

کاترین ناراحتی ؟
گوتز بد تو چقدر ؟ (مکت) طاهره ای همه را در حب می کند ،
و اول از همه همان کسی را که ندی می کند .

کاترین (دکتره ای) مدینه و شهر را نمی گرفتی چیه می شد ؟
گوتز شهر را نمی گرفتم تو صاحب قصر می شدی
کاترین عرصم این نمود .

گوتز صاف کش را بکن ؛ خوشحال باش که شهر را می گرم

کاترین

حاجری چه ؟

گو تو

برای اینکه کار بدی است

کاترین

آخر چرا می خواهی بدی بکنی ؟

گو تو

چون حوی را کرده اند .

کاترین

کی کرده است ؟

گو تو

حاجری من که من می گفتم و حاجری ندانست

(آمد می رود) آه ای بیرون دشمنه ، در حصر گبند

و ...

کم بر دهنده حاجری من یستند و به بیرون می نگرند

کاترین

چی را تماشا می کنی ؟

گو تو

من می گفتم که من می گفتم که ...

بود یا نه .

کاترین

کی ؟ کجا ؟ ...

گو تو

باری که می خواست شهر ...

من می گفتم که من می گفتم که ...

و ...

من می گفتم که من می گفتم که ...

گوش ...

و جدا حافظ .

کاترین

تو ... می روی ؟

گو تو

و ...

پس من ؟

کاترین

گوتو

نو، رده عمارت گیر و دناکی که در آن تصرف میابد
(سروان وارد می شود) دو هر مرد مسیح ، همگ
اوله ، اولرش حاضر بشوند که به رخت دیگر
همراه من بیایند. بقیه سپاه در حال آماده باش. همه این
کد در آن یکی و می بروند (سروان بیرون می رود
تا باب پرده صدای حده تدرک سپاه به گوش می رسد)
برین غریب حال ، تو صاحب قصر محو می شد

می ترسم قشوم .

کاترین

گوتو

مگر خیلی امیدوار بودی ؟

تقریباً ناورهم نداشتم .

کاترین

گوتو

چرا ؟

چون نورا می شناسم .

کاترین

گوتو

(ناشدد) تو ، نو مرا می شناسی ؟ (می ایستد و می خندد.)

شاید هر شاید اعضا من هم قابل پیش پستی است
(مکت) لابد برای اینکه هر شناسی راه و رسمی دری
و ششدهائی می کشی من بر نظر می گیری ، بگهم
می کسی ، کوچک من حرکت مرا می پائی (دوانگه
می کند) بیا روی تخت .

نه .

کاترین

گوتو

می گویم بیا ، می خواهم عشق بکنم .

کاترین

هیچوقت ندیده بودم 'بسمه مصر' ناشی (گور شانه اورا

می‌شد. و در آنجا که خبر رسید پس :

تغویر دلیره آدم را تعویک می‌کند .

کاترین تو دلیره داری ؟

تغویر آری ، در آنجا که خبر رسید پس به فراموشی

است . (یا الله یا !

کاترین که در آنجا که خبر رسید پس به فراموشی

و سرخایتش می‌شاید .

کاترین ... ، من مال توام . اما اول مگو بینم تکلیف

من چه می‌شود ؟

تغویر ...

کاترین از فردا .

کاترین من چه می‌دانم . هر جور دلت می‌خواهد .

کاترین ییسی : یک زن هر خانی .

تغویر خوب ، بله . به نظر من بهترین راه همین است ، نه ؟

کاترین و اگر از این کار خوشم بیاید ؟

تغویر یک احمق پیدا کن که در آنجا که خبر رسید پس

کاترین به آنجا که خبر رسید پس

تغویر در آنجا که خبر رسید پس . می‌گویند « هوسیت‌ها » شروع

کرده‌اند می‌روم گوشه نشان می‌دهم .

کاترین مرا هم .

۱. « هوسیت‌ها » : در آنجا که خبر رسید پس : van Huse

هر چه که به حکم کتب در آنجا که خبر رسید پس : ۱۳۶۹ ۱۴۱۵ مترجم

که چه کارت بکنم ؟

گوتز

از هوشی که به من دادی ، من به تو می‌دهم .
 من به تو می‌دهم ، من به تو می‌دهم .
 داری و احساس عشق می‌کنی .

کاترین

گوتز

همه را به من بده ، من به تو می‌دهم .
 فاده تا برایم می‌آورند .

(ناگهان و به تنهایی) من نمی‌خواهم !

کاترین

تو نمی‌خواهی ؟

گوتز

کاترین

من نمی‌دانم ، من نمی‌دانم ، من نمی‌دانم .
 من نمی‌دانم ، من نمی‌دانم ، من نمی‌دانم .
 است سوار کن و من . من نمی‌دانم .
 من نمی‌دانم ، من نمی‌دانم ، من نمی‌دانم .

خود را به گوتز می‌چسباند

گوتز

خود را به من بده ، من به تو می‌دهم .
 من به تو می‌دهم ، من به تو می‌دهم .
 (استغاثه کنان) گوتز !

کاترین

گوتز

من به تو می‌دهم ، من به تو می‌دهم .
 من به تو می‌دهم ، من به تو می‌دهم .
 من به تو می‌دهم ، من به تو می‌دهم .
 من به تو می‌دهم ، من به تو می‌دهم .

(در درون) من دوست دارم ، من دوست دارم .

کاترین

میرم که بعد دوست می‌دشمن به هجرت خبر داد
می‌بندی اما چه و می‌محل می‌کند که کسی بود
دوست ندارد و حرفش را بد

گوتز

خبرم می‌خورد که در راه بود
بسیار می‌باید می‌باید می‌باید می‌باید
می‌خواهم که از من استفاده نکنند

کاترین

در داکوترا که بر مرا و من دیگر کسی
را توی دنیا ندارم!

گوتز سر می‌کند به در در به در کاترین
به دستهای من چیده

گوتز

می‌روی یا نه؟

کاترین

خودت خواهی، گوتز، چشمت کور شود! (هرمان از
صحنه که بروی می‌خیزد و خنجر به دست حمله می‌کند
آی، پیا!

گوتز

بر می‌گردد و می‌خیزد هرمان را می‌گیرد و فریاد
می‌زند و دارد می‌سوزد گوتز می‌خیزد من هم آخر
توانستم یکی را کتلی نکنم.

هرمان

(به کاترین) کثافت! خائن!

گوتز

کاترین، به هم‌دشمن بودی، بر من حوشم آمد
چیزی هم حوشم آمد اما حاشا کاترین بر تو رش می‌کند
پس مرد را برید - - - نکشتی و معدوم می‌کنم

دوسرو در وارد میشود حساب عروس چه در دس

فراتر

کدام عروس خانم؟

فراتر

کدام عروس خانم؟

تغویتر

نعم

صحنه پنجم

همان اشخاص به صافه ناستی

ناستی وارد می شود، حرف گوهر می رود و کشیده ای

به گوش او می زند

آهای، مردك، چه کار می کنی؟

تغویتر

می روم نوب گوشت.

ناستی

خوبم چه فهمیده و می گیر و بگه می د

تغویتر

نایبی؟

ناستی نوب

ناستی

(خطاب به سر بارها) ناستی است؟

تغویتر

بله، خودش است.

سر بارها

به خان خودم عیبت خوبی گرفتم.

تغویتر

تو مرا بگرفتی، خودم آمدم.

ناستی

بحور حساب کن. تمجذاش یکی است امروز جداوند

تغویتر

ناسی

گوهر

ناسی

گوهر

ناسی

تحويل شما داده است

گوهر

حتماً دود ناحوش از کدهات بلند شد ؟

ناسی

بله ، بسیار ناحوش .

گوهر

خوب ، بعد ؟

ناسی

روى سگى به حـ ... بودم نه چه در روس

شد و سابه آدمها به حرکت درآمد . در ... لحظه به من

... شد که من تو یایم و با تو حرف بزنم .

گوهر

ای ... من ...

ناسی

می خواهی کی داده باشد ؟

گوهر

بله ، راستی کی ؟ چه مرد خوشبختی هستی به دوستی .

می ... می ... که دستور می ... به من هم

دستور می رسد ، مثلاً برای آتش زدن ...

... به ... کی ...

آیا جدا به تو امر کرد که نوى گوش من مری ؟

ناسی

گوهر

برای چو ؟

ناسی

... باشد ...

نکو تو ایامی که در این شهر می‌گذشت

به تو گفته بود ؟

داسنی چه می‌گویند که در این شهر می‌گذشت

که عاقبت چیست .

نکو تو دم بود که تو یغمیری و علم عیب می‌دانی .

داسنی چه می‌گویند که در این شهر می‌گذشت

بر من می‌گویند که در این شهر می‌گذشت

که در این شهر می‌گذشت

و در این شهر می‌گذشت

نکو تو بسیار خوب ، حالا زود به پای من بفت .

داسنی چه می‌گویند که در این شهر می‌گذشت

نکو تو چه می‌گویند که در این شهر می‌گذشت

که در این شهر می‌گذشت

و در این شهر می‌گذشت

داسنی چه می‌گویند که در این شهر می‌گذشت

و در این شهر می‌گذشت

که در این شهر می‌گذشت

نکو تو بعد از این که در این شهر می‌گذشت

برای باز کردن چشمتی تو ، براد .

نکو تو در این شهر می‌گذشت که در این شهر می‌گذشت

ناسی	...
تکون	...
ناسی	وقت می توانیم شهر خدا را بسازیم .
تکون	بر چه حسابی ؟
ناسی	همه مردم برابر و برابرند ، همه درخت هستند و خدا در
	...
	...
	...
	...
تکون	در شهر شما خنده کمتر به لب مردم خواهد رسید
ناسی	آیا به این به کسی که دوست داریم عهد ...
	ما عشق و محبت خواهد بود
تکون	من آیا چه کاره خواهم شد ؟
ناسی	همبایه همه .
تکون	و اگر خوشم نیاید که همبایه شما باشم ؟
ناسی	...
تکون	...
	...
ناسی	آب از هر چه که من دوست دارم غرق دارند .
تکون	مگر تو چه ... دوست داری ؟
ناسی	...

مجموعه محمد ، حاکم

در میان هر دو ، که هر دو ، و تو

حکایت می کنی ، و می کنی ، و تو

سند و صیغه ، و می کنی ، و تو

تو ؟ تو که آنها را می کنی .

پس آن که در گذشت ، و می کنی ، و تو

و می کنی ، و می کنی ، و تو

و می کنی ، و می کنی ، و تو

و می کنی ، و می کنی ، و تو

و می کنی ، و می کنی ، و تو

گفته

و می کنی ، و می کنی ، و تو

و می کنی ، و می کنی ، و تو

و می کنی ، و می کنی ، و تو

و می کنی ، و می کنی ، و تو

و می کنی ، و می کنی ، و تو

و می کنی ، و می کنی ، و تو

و می کنی ، و می کنی ، و تو

و می کنی ، و می کنی ، و تو

و می کنی ، و می کنی ، و تو

و می کنی ، و می کنی ، و تو

و می کنی ، و می کنی ، و تو

ناستی

نمونی

نستی

نمونی

ناستی

نمونی

حیرت من شد و شک من می چونند چه به خود
 در گمراهی و گمراهی و گمراهی و گمراهی
 در راه من شد یک راه و گمراهی و گمراهی
 در راه و شک من حیرت من بود که در راه
 در راه و شک و پیش من و گمراهی و گمراهی
 در راه روح من و گمراهی و گمراهی
 در راه و شک و گمراهی و گمراهی
 در راه و شک و گمراهی و گمراهی
 در راه و شک و گمراهی و گمراهی

در راه و شک و گمراهی و گمراهی
 در راه و شک و گمراهی و گمراهی

ناسی

گوتر ، رفع دادن به قرا لنت ندارد

لنت لنته ندارد ،

مؤثر

جواب پر

ناسی

لا یفمن دستور رسیده است .

مؤثر

به پایت می افتم و استغاثه می کنم .

ناسی

کمال می - به که سه و بی تو مصروع است

مؤثر

و قی و حیرت هر دو در من باشد هیچ حیرت مصروع

ناسی

مس

پیغمبر گم می کند که حد تو به تبه و سر به سر

مؤثر

من به حد سه و بی من به حد سه و بی من به حد سه و بی

مروت خواهم آورد ؟

ناسی

به شکجه و اعدام به تو گفتم که من همیشه به
مرفوشتم با حیر بودم .

تغوتر

شکجه و اعدام شکجه و اعدام چقدر یکمواحب
و کس گفته است به دسوطم وندی د. سنت که به
آدم عادی می شود به ج. لام است تا شود چیر نادی
به ع کرد نمی د به ج. هشت لپام بهن رو می کند
پت کشیش به اش پند کن تا پیش دهر به نگاهم به
اغترای کند .

کا نرین

پت کشیش ؟

تغوتر

تو نباید اجازه دهی که بی ارزش بمیرد .

کا نرین

تغوتر

دسی ' من را می گاه بهد سوع ' آره ، ه دد پت کشیش
غرف کیر به من حاضر می کنم و طیفه دیسی م به من
حکم می کند و گاهی پت اش برایت بخت م که خودت
حضر بکنی (حطاب بهر من) برو کشیش به سوار

(حطاب به باحنی) من ' آن کارهائی سب که به صبح
من سب به یعنی کاریست که چندین رو دارد از بهر
حوب است و از بهر رو به ، و آدم از حورش می پرسد
حوب است ؟ آه بهد است ؟ و غفر حیر ن می شود

ناسی

دست کانولیک به ساخت من نخواهد رسید .

تغوتر

تغدر شکجه دت می دهد به اغتر و بکنی به حاضر
حیر و صلاح خودت .

هایتریش وارد میشود .

صحنه ششم

همان اشخاص به سینه های سریش

های سریش نه و سی که می رسی - من درود و گرو
کن

گوهر چه کار می کرد؟

فراتر بوی ریحانی بنفشه بود و سرش را بکار می برد

های سریش ارجان من چه می خواهی؟

گوهر می خواهی شری مربوط به شعبه به دست بدهم اولاً

مسئله بعد از آن که خود را می بینی به آن تحریر

میر - من می روم می بینم و بر سر صندلی می نشینم

می کسی -

های سریش این مرد؟ ... (ناستی را می بیند) وای! ...

گوهر (اح) به تنه او می رود و مگر همدگر می شناختند؟

ناستی (حجاب به گوهر) این همان خادم حدیث که کتب شهر

را به تو داد؟

های سریش نه! نه! نه!

گوهر کنش، شرم می کنی و دروغ می گویی

های سریش سی - دستی به او نگاه می کند - من می توانم

نگاه کنش را از تنگ (دستی خوب می دهد)

همه پس به تو رسیده می‌بوده و من می‌دانستم بگذاشتم
 نشسته می‌پرسیدم: «مسلوب در می‌گردد و بطرف
 که؟» من به تو «...» می‌گفتم که
 چون می‌خواهیم به‌دارش بزنیم.

گوهر

پس به تو رسیده می‌بوده و من می‌دانستم بگذاشتم
 اعتراض کن دیگری پیدا کنید.

شاه‌نشین

با تو یا هیچکس.

گوهر

پس هیچکس.

شاه‌نشین

می‌خواهد بیرون برود.

«...» می‌گفت: «...» می‌گفت: «...»
 بی‌اعتراض می‌برد؟

گوهر

«...» می‌گفت: «...» می‌گفت: «...»
 نمی‌خواهی؟ برادر، که من به‌گردن کلیسا بیست و من

شاه‌نشین

به‌دوره کلیسا رسیده می‌بوده و من می‌دانستم بگذاشتم
 نظام می‌گفت: «...» می‌گفت: «...» می‌گفت: «...»

خطاب به همه، پس... می‌گفت: «...» می‌گفت: «...»
 را تسلیم قتل عام کردم! من به‌سید بخشیده همه...

روی من تف کن و دیگر حرفش در... (دستی تان
 نمی‌جوید) سرخ‌تر، توتف کن.

(دوقورده، خطاب به گوهر) تف کنم؟

فرانتز

(مضمونه) تف کن، جام، خوش باش.

گو تر

راشتر تف می کند.

هایریش

حیرت شد و بدش را حجب مرد فقط کشش
درید پس یک کش معنی حد است و باری
پس رجعت اشتباهیده، ناگهان دستش را می برد
دم کش 'مگر دیو به شده که خود را پیش تو حو
می کشد و حمله همه را بر سر دارد

زیر سر من ؟

ناسی

هایریش

آورد بر سر تو ناخوشی باری بعمود و باری
و سلب چه دی سر من و سر من می آید و همه
و همه که به همه شمرده کشه می کشد و همه
همه و همه و همه می کشد که می کشد و همه
فردا روز داشت و می کشد و همه می کشد
که تو بیشتر از من به آنها ظلم کردی

ناسی

هایریش

بسیار بود و بدش را حجب می بود آید
را هم جدا می کشد و کی به حد حجب کرد من و تو
من من من و تو و تو و تو و تو و تو و تو
هرگز این کار را نمی کردم.

ناسی

هایریش

حد من حکم کرد که و در مکش چون فقر
گرسنگی می داد.
حد رستی که راجه ساد است پس حد من هم حکم

کر که به فقر احسان کند چون می جو سد کنش هر
نکند

حد نفی برآمد حکایت به فقر رسد حد
فقر رسد

گرچه آیه است بر جا هر وقت و مکرده بد شاست
خوردند؟ پس چرا هر روزم رو داشته است که قیام بو
در آن و بومستی چه شود؟ والله، خوب است حد
بده اده جواب بده نمی توانی؟

بدرست، لحظه حسن همین حد است بدست دایره
و غری دجور سر من حرم دایره چید بدی نیست
حد در صورت به صبح دایره شده است بد آن که
نگاه می کند بسا هر غری می بیند که در حد حد
می دهد دوست دارم ادها اور می بومد بسته میبند
بر در، کر نامه شده است من تصمیم دارم و در
نگاه وی گر حد به باشد ممکن است بدقی بقصد
که مانع کار من شود.

بمدی چه ولی به شدت راسخ بدقی جو حد در
بدرست (بدرست) بد ادهج بدقی جو حد افتاد من
بی حد لئی است گر معر بود که حد معجزه می کند
چرا پیش از حدت من نکرد؟ گر بود بدعت می دهد
چرا باید مرا تپاه کند؟

یک فقر وارد می شود، همه یکه می جو رفته.

ناسی

هایس ریش

تو بر

ناسی

هایس ریش

افسر همه چیز آمود و سب در برها گذارد و پس بهای صف متعاند.

موتور به بی رودی (مکت) برو به سروان او برش بگو که من دارم می آیم.

فر پیروز می رود گوید روی صدی می افتد

کاترین بی معجزه بوس بر روی گوشت و دست و وجه خود می کشد و بیته می کشد و بی شکش حد خود

مکولر به سحر و جادوی که به دست به صورت خود ساختگی در می آید، لحظه خود در وقتی رسید به و فنی که

بر می گردم همه خود خوب گرفته است و خود به بی

حیف من به دست به دست خود بورد و دست به دست و

در بر من به دست به دست به دست به دست به دست به دست

که به دست به دست به دست به دست به دست به دست به دست

به دست به دست به دست به دست به دست به دست به دست

مانش) اگر حاضر شد که بر طبق شریعت به معاصی

عشری کند و در آن شلحه بر قطع کن و عصا گاه پیش

را کشش بر رفته در بر من احدی که گوی که گاه منوچه

وجود کاترین می شود (ا) در دست جام او بر می روی و

مهره های سر صوفیه بر می آید به صورت خود می آوری

هر که بد که در پیش خود به دست به دست به دست

کاترین (با کلاه خود به پای گوید می دارد) گوید 'رحه کن'

روحی دارم ، من آدم ، من غنی هستم ، هر حکمی که
 به من صادر کی کند ، می گم و دم می ... پیش
 خود من بماند ، ... بگویند که ده هم ... می شوی
 به ... یکتا سرسوزن که جگر و صداقت ...
 سم محکوم کرده ای ؟ می ... ، حالا می ...
 منتظر ... یں کنند هر ... خودش می ...
 نقش می گردد (هنگام پیروزی و رفتن در چادر بر می گردد)

« کسی نصیر من دیده ... من آن ... که قادر مطلق
 را بگران می کند در وجود من حد ... و حب
 می شد ، بسبب هر ... سر ... ، سی ...
 باز شد و وجود دارند ... در ...
 و ... صد تا پ دیده ...
 ... گویا دیگر ... گاهی پیش خود ، چشم ر
 ... بر هوب محبت می کنم که فقط منتظر و جو
 من ... حد حافظ ... می خواهد خارج شود ، هایش
 ... به فقهه می خندد ... چه خبر است ؟

هایمریش

... چشم ... از ... است (گوهر می بست و به و
 نگاه می کند ، هایمریش خطاب به دیگران می گوید)
 ... مدعی خوش خوب و حیاء ... کند که
 خودش ... بها کسی می ... که ندی می کند ، هر شب
 ... نور آدم هائی که ... می سوزد و
 می شود ، امشب هم من ... همه شب ها شهر ها ده ... شعبه

می کشند، و بر سر راهی که آمده، چپ می کشد.
همه را چپ می کشند و به هدف می کشند، و
بکشنند با خاکساری به کتب می روند و اقرار می کنند.
وای این جناب و خودش را شیطان محض تصور کرده
ست حیران بری شده و رفته و صفتش را
می دهد (حوض به گویا) که از سید می کشد
پس من کشم می کشد و می کشد و دوستان
و بعد آنها را تسلیم تو کردم؟

دست من کشد که در حوضه گویا می کشد
و او می کشد در حوضه به خود می کشد

و (این مقدمه می کشد) حق این می کشد و بعد
می کشد و می کشد و می کشد و می کشد
که من و تو در آن بکنیم.

گوتر

پس بقیه چی؟

هایس ریش

کدام بقیه؟

گوتر

همه مرده همه می توانند کشند، همه
این کار را دارند.

هایس ریش

حادثت من بعضی معجزات آنها در آنها می کشد
خس و بر و حسب مبتعت می کشد وای من می
را برای نفس می کشم.

گوتر

من می شناسم که روح پیوده می نری و برای هیچ و
روح ده هو می کنی ، گری خواهی مسجود چشم شده
کفر سب که حبه در رجسته سب سب کنی ده
معدنی سب گری سب کنی سب ده حبه می سبوی
گری سب کنی حبه می سبوی می حبه ده ده
بوی گند زمین تا آسمانها رفته است .

همه حوریت مکتوشندی بروا برو و مردم . سورا
 برو عارت کن ، برو گردن بز وفت و رحمت را به بند
 می دهی یکی در بر و ده ، مثل همه مردم به بر رج
 می روی ، پاک و مطهر شایسته بهشت شوی
 پس همه بدی می کنند ؟

گو تو

همه

هایمیش

و هیچ کس تا حالا خوبی نکرده است ؟

گو تو

هیچ کس .

هایمیش

بپا حور ، به میاں در بر می گردد ، من ، تو شرط
 می بندم که بکنم .

گو تو

چه بکنی ؟

هایمیش

خوبی . حاضری شرط ببندی ؟

گو تو

شاه را می اندازد ، به حرامزاده ، من هیچ شرمی
 نمی بندم .

هایمیش

اشبه می کنی تو به من می گوئی که خوبی معال است
 پس من شرط می بندم که خوبی بکنم . بهم بهترین
 و سبب است برای تک بور . من آدم جا ننداری بودم ،
 حالا عیب شکل می دهم . ده ماه را پشت و رو می کنم و
 شرط می بندم که از اولیاء الله شوم .

گو تو

قاصی کیست ؟

هایمیش

خود تو ، در پست و پست روز دیگر . فقط کمی است
 که شرط ببندی .

گو تو

هایمیش

بد که شرط بندی پیش در دهای خوب و خوبی
می کسی که شرط را ببری.

موتور

بسیار است که در این راه ...
من بپریم و بدی فایده می شود ... اگر بیایم ها اگر
بدی هیچ می بیند چه کار جو هم کرد خوب حالا
لی حاضر است و من صدم برد؟ تو ناسی

ناسی

چرا نه؟

موتور

کار بدی است.

ناسی

خوب باشد می دهم کار بدی است مگر چه تصور
کردم ای؟ می ، قانون من هنوز شریک.

موتور

مگر می خد می خوبی نسی، همیشه حرف می زده همیشه
بگیر که خوبی بکنی

ناسی

من می جو هم حد در رسک بگذارم من در خوش
در راه است یا نه مگر هر بدی کند شب می خورد و
مسته پست و همه است بدی نسی مگر حد
بوس بدی نسی حرثت با ای، برده تو خر حیح
می دهی که سر دار پروی؟ کی حرثت دارد؟

موتور

من!

مکان ترین

تا که ... به؟ بگو می کند چه می برد؟
(طافها را به او می دهد.) بریز.

موتور

خی بر برد و در بدی می لرد و ...

مکان ترین

باری .

گو تو کی می گوید که من می جو هم مردم ؟ (طاسها را نوی
استکان می دیرد) پروندگان را ، نود و سه قرار گرفته ای ،
دیگر ده و نه نداری آن لحظه رسیده است که
دست را رو کنی .

طاسها را می دیرد .

یک و بیست ناحتی !

سارین من نسیم مثبت الهی می شوم حد حافض .
کارین

سارین من سوس (گو تو او را می بوسی) حد حافض ، گو تو
'ن کیسه پورر سگر و هرحا می جو هی مروی برو
(احضار به فراش) ورتش ، مروی سروز ولریش سگو
سریه در مرحص کند که بروی جو بند بو ، دستی
بدشهر برگرد ، هنوز فرصت هست که مانع کشتن بشوی
گر موقع سحر دوزده در در کشتن گر کششده
صحب و سالم از شهر بیرون بیایند و در پناه من قرار
بگیرند من ظهر فرد محاصره می شکم موفقی ؟
موافقم .

پیغمبر ، ایمانت را پیدا کردی ؟

من هرگز آنرا گم نکرده بودم .

چه مرد خوشحالی هستی !

هایمریش

تو ارادی دانه آب برمی گردایی ، زندگی و امید را به
 به برمی گردایی ولی آیا نه من ، ای سگ معیوس
 بمن که محصور به چرخ سم گردی ، پاکی پس می دهی ؟
 این ما خود توست که دوبره پیدایش کنی و انگهی
 هنوز اتفاق بدی نیفتاده است .

موتور

هایمریش

آچه اتفاق افتاده است چه اهمیت دارد ! مهم قصد و نیت
 من بود حالا دیگر من تورا ره نمی کنم برو من
 قدم بگذارم ، شب و روز همراهت می آیم عطشش را که
 غم و افسوس : می سحرم و حاصلت جمع باشد که
 پشیمان و پشیمان دیگر ، هر جا که باشی ، من در
 وعده گاه حاضر می شوم .

موتور

سحر رسیده است هو خد سرد سب سحر ، بیکی ورد
 چادر من شده است ، ولی ما دلخوش نسیم این را
 گریه می کند ، آن مرد در من نیت دارد 'نگر و جعه ی
 بر ما گذاشته است شد خوب می نویسد می آورد
 و بگویی ' چه اهمیت دارد ' من آمده ام که درباره ی بیکی
 حکم بدهم ، آمده ام که بیکی بکنم خدا حافظ
 بیرون می رود . کاترین فاه فاه می خندد .

کاترین

(که تا سرحد گریه خندیده است) قلب کرد ! من دیدم ،
 خودم دیدم ، قلب کرد که بلارد !

پرده می افتد .

پرلہ دوم

مجلس چهارم

نسر دهايد شنام ،

صحنه اول

کارل ، دوزخ دهقان

دهقان اول	توی - در حدیث و ...
کارل	سر حریف هست ...
	شما یاد
دهقان	مدا' ترصد و تو برقد ؟
کارل	کی ...
	شوید ، آمد .

صفحہ دوم

دهقانها (محمی) ، گو تر ، کارل

قونفر

۱- در صورتی که در یک سال دو بار بارش باشد، بارش اول در بهار و بارش دوم در تابستان باشد.

کار ۱

۱۰۰۰ یمن کار وامی کنم، برادرم.

گوئی یہ وہ مہر و دھندلہ رحمت ہے کہ جس سے
 می شود - می خندند و به رانہ پشای می روند .

دھقنا دہا

برادرم ! برادر کوچکم ! داداشم ! کبیر ، ایمنم برای
حافظ تو .

حذره کمان به یکدیگر مشت ولکد می بردند

کار

سوار و اسب می‌جستند و همه کلاه و زره می‌پوشیدند. می‌گفتند که ما را دوست دارد، ما را نوازش می‌کند و گاهی هم می‌بوسد. زره و کلاه و زین را می‌پوشیدند. ارباب می‌پوشان، برادر خوب تمام می‌آمدند و بچه‌ها می‌جستند و با او بازی می‌کردند.

مرد بزرگوار می گویند: هیچ کس حرشی نیست
 که می تواند به او برسد و او را شکست دهد
 برای خاطر من بمیرد.

لیوانها و سینی را بر می دارد و بیرون می رود.

دهقان اول: مرد بزرگوار می گویند: هیچ کس حرشی نیست

دهقان دوم: شیده ام سواد هم دارد.

دهقان اول: جد حوز را

کارل

مرد بزرگوار می گویند: هیچ کس حرشی نیست
 که می تواند به او برسد و او را شکست دهد
 برای خاطر من بمیرد.
 را به دهقان ها می دهد: هر کس که نصیب
 آنوقت بگویند: حالا که این وسق قاح
 را داده است چرا از من عظیم الشان حد
 می دهی؟
 را به دهقان ها می دهد: هر کس که نصیب
 آنوقت بگویند: حالا که این وسق قاح
 را داده است چرا از من عظیم الشان حد
 می دهی؟
 را به دهقان ها می دهد: هر کس که نصیب
 آنوقت بگویند: حالا که این وسق قاح
 را داده است چرا از من عظیم الشان حد
 می دهی؟

کتاب می‌نویسد: «من می‌خواهم که دوست من
 من را در این مورد و در این مورد و در این مورد
 و در این مورد و در این مورد و در این مورد
 و در این مورد و در این مورد و در این مورد»

صحنه سوم

کارل، ناستی

که تو مرا احضار کرده است.

ناستی

در می‌نویسد: «ناستی»

و که در می‌نویسد: «ناستی»

و که در می‌نویسد: «ناستی»

و که در می‌نویسد: «ناستی»

منتظر دستورهای من باشی.

دهان احتیاجی به دستورهای شهر ندارد.

اگر این کلک را ببری به‌دارت می‌کشم.

پس و که بعد می‌رسد خودت: «ناستی»

و که در می‌نویسد: «ناستی»

و که در می‌نویسد: «ناستی»

و که در می‌نویسد: «ناستی»

ناستی

کارل

ناستی

کارل

ناستی

کارل

ناستی

کارل

نگرفته باشی ؟

فاسی

کجاست ؟

در اینجا

خفته بکنی ؟

کارل

گوتر آمد .

صحنه چهارم

گوتر ، فاسی ، خلاها

گوتر : ...

فاسی : ...

می کشد

... در درون خانه

نویسنده

... در درون خانه

سینما

و گویا اشرافیت آلمان را بکنی .

نویسنده

... برادران سیاه پویشم ، روح من از جسد

گوتر

... در درون خانه

... در درون خانه

نویسنده

... در درون خانه

... در درون خانه

... در درون خانه

شوئیم

بمی دانی که می آمد و ما را نوبی خانه همدان محاصره
می کند ؟

رجل

عزیز من ، به خدا قسم ، همه سوار می شویم ،
گر قبول نکنم ، هر چه

نوساک

بمی دانی ؟

گوتر

برادران بسیار عزیزم

سولیم

ای عزیزان من ، به خدا قسم ،
بگو آره یا مگو نه .

گوتر

ای عزیزان من ، به خدا قسم ،
بگو آره یا مگو نه .

شوئیم

و دانی

گوتر

بله ، برادر ، مثل همه مردم .

سولیم

حرامزاده ای !

گوتر

بله ؛ مثل عیسی مسیح .

سولیم

که محرم ! تو مرء کود ! محاسن روی خاک

میر ، ای عزیزان من ، به خدا قسم ،
بگو آره یا مگو نه .

سپس قد راست می کند و معموی او حمله می برد ، همه
وحشت زده عقب می روند . ناگهان گوتر خود را با تمام
حشمت روی زمین می افکند .

گوتر

کمک کنید ، ای ورشتگان ! کمکم کنید تا بر عزم
عالم شوم ! (تمام وجودش به لرزه در می آید)

بمی‌روم اگر دست راستم خواهد بود . مرا قطع خواهد کرد .
 (روی روبرو به خود می‌پیچد . شولهایم لگدی به او می‌زند .)
 خداوند بمن محبت دارد ! من تن به همه > می‌دهم
 (به پای می‌چیرد .) من مسکته را مراده ام ! تلک > > >
 برای من دعا کنید .

(او را می‌زند .) دست از نقشه‌ها برمی‌داری یا نه ؟
 بید ، دستان آلوده می‌شود .

(دلسن تهدید آمیز .) دست برمی‌داری ؟

آهان !

برویم ، وقتان را تلف می‌کنیم .

حالا از صحنه بیرون می‌روند .

تسخته پسخه

باسی گوتو کاکر

گوتو سوی ماستی می‌رود .

(باشادی .) سلام ، فاستی ، ملازم ، برادرم . از دیدن
 خوشحالم . دو ماه پیش ، پشت درو . . .

گوتو

سبب کردی که ما فقرا ابعاد کم - بسیار خوب ، من

ن یشتند را می پذیرم - صبر کن تا من اول حرفم -

بر من حق است حرفم را به تو بگویم -

میانم حرفم - من خودم می گفتم که من بد حرفم

را شایسته ، و مدتها فکر کردم - حالا ، ناسی ، به

می گویم که - من - به - حرفم - به -

عصا - - حرفم - می -

بگو - - حرفم - می -

بگو - - حرفم - می -

بگو - - حرفم - می -

بگو - - حرفم - می -

بگو - - حرفم - می -

بگو - - حرفم - می -

بگو - - حرفم - می -

بگو - - حرفم - می -

بگو - - حرفم - می -

بگو - - حرفم - می -

بگو - - حرفم - می -

بگو - - حرفم - می -

بگو - - حرفم - می -

بگو - - حرفم - می -

بگو - - حرفم - می -

کی از تو خواسته است که املاکت را محشی ؟

خودم می دانم که نامد محشم .

ولی کی از تو خواسته است ؟

شی نام خودم می دانم . هر چند که نام تو را می دانم .

نام تو را می دانم . هر چند که نام تو را می دانم .

نام تو را می دانم . هر چند که نام تو را می دانم .

داد .

نام تو را می دانم . هر چند که نام تو را می دانم .

نام تو را می دانم . هر چند که نام تو را می دانم .

نام تو را می دانم . هر چند که نام تو را می دانم .

نام تو را می دانم . هر چند که نام تو را می دانم .

تو و بحث فقا ؟ بعد آهرا فاسد می کنی .

پس حد کسی آهرا بحث خواهد داد ؟

نام تو را می دانم . هر چند که نام تو را می دانم .

نام تو را می دانم . هر چند که نام تو را می دانم .

دشمن بگیرند ؟

نام تو را می دانم . هر چند که نام تو را می دانم .

نام تو را می دانم . هر چند که نام تو را می دانم .

بش عمر من است .

نام تو را می دانم . هر چند که نام تو را می دانم .

شوم ؟

نامی

کنو تر

نامی

کنو تر

نامی

کنو تر

نامی

کنو تر

نامی

کنو تر

نامی

کنو تر

شمارا دوست دارم .

ناستی ۱ بجای تو امیر و برادر منم . دوست دارم .
تو تر شش ت بر دار .

تو تر نه .

ناستی تغییر بدن می دهد ، مصرع می شود (گوش کن هفت
سال بهمن مهلت بده .

تو تر که چه میکنی ؟

ناستی نه هفت سال دیگر آمدند به که جهاد مقدس و شروع
کنند و بی پیش از آن ممکن نیست اگر تو مرو .
دهد . به کشمکش و برآغ بیداری به با همه
نمی کشد که همه دچار قتل عام بشوند . آنچه را که تو
در عرصه به هفتت خبر می کنی بشنم و در لایه
است تا شود از تو ساخت .
ارباب ، دهقانها آمدند .

کارل

ناستی بر سرش درود که اگر تو جواب می دهی گوش
کن اگر حقیقت می دهی منم کمک کسی می دانی
تو تر جواب نه کارل . به خبر هفتش کن که به
کنند (کارل بیرون می رود) پیشپا در چیست ؟

ناستی املاکت را نگهدار .

تو تر تا پیشهادت چه باشد .

ناستی اگر ملاک را بگیرد می توانم به به به
به هک دو معدن گاه سنده کنه من در یکی دهکده

حون او حاك آلمان حاری می شود .

حون حاری نخواهد شد . ممکن نیست که از حوی
بدی زائیده شود .

گوتو

حوی نیست .
حوی نیست .
حوی نیست .

حوی

حوی نیست .
فقط هفت سال بعد می بخت بد

گوتو

حوی

حوی نیست .
حوی نیست .

گوتو

بومیدی حان می دهد

خدا آهارا می آمرزد

حوی

هفت سال او بعد از
حوی نیست .

گوتو

حوی نیست .
حوی نیست .

حوی نیست .
حوی نیست .

حوی نیست .
حوی نیست .

حوی نیست .
حوی نیست .

حوی نیست .
حوی نیست .

چون که همه را در آن سرای
 می بینم و می شناسم
 و همه را در آن سرای
 می بینم و می شناسم
 به پیکان افراد شر سرایت کند.

و تو آدم هستی؟

باسمی

مکتوب

من در آن سرای
 می بینم و می شناسم
 و همه را در آن سرای
 می بینم و می شناسم
 و همه را در آن سرای
 می بینم و می شناسم
 و همه را در آن سرای
 می بینم و می شناسم
 و همه را در آن سرای
 می بینم و می شناسم
 و همه را در آن سرای
 می بینم و می شناسم

شاید؟

باسمی

مکتوب

من در آن سرای
 می بینم و می شناسم
 و همه را در آن سرای
 می بینم و می شناسم
 و همه را در آن سرای
 می بینم و می شناسم
 و همه را در آن سرای
 می بینم و می شناسم
 و همه را در آن سرای
 می بینم و می شناسم

باسمی

می گفتم و لگو با نبود شوده ، پیام دروغین است ، آلت
 دست سلطان است .

مکتوب

من در آن سرای
 می بینم و می شناسم
 و همه را در آن سرای
 می بینم و می شناسم
 و همه را در آن سرای
 می بینم و می شناسم
 و همه را در آن سرای
 می بینم و می شناسم

حقیقی هم از من است و هر چه در من است از حق است
است به

گیر کردیم از من بوی به چه شد

در می دانی که ما را چه شد

اگر در کار من احلال مکی

ولی من اگر مدحی که در نمی دانم

در من و محبت من به حق و به حق

است

ماستی

تغییر

ناسی

تغییر

درست کرده پیشم

و در آن روز
چو پایه گذاشته اند وی
و در آن روز
و در آن روز
و در آن روز

نور داسی - دهقانان

و در آن روز
می کند حسد دی بست : همه توی زمین فرو رفتند
یکی و احسان من میل ساخته بر سر آنها فرود آمده
سب احقرها (ناگهان بسوی ماستی بر می گردد)
رنال من برای چدمی
و در آن روز

نور

داسی

پیرمرد به آنگاه که آمد

گو تو

پیرمرد از دیگران جدا می شود و بسوی او می رود .
 و به او می گوید : « به آنگاه که آمدی »

پیرمرد : « من به آنگاه که آمدی »

گو تو : « به آنگاه که آمدی »
 پیرمرد : « به آنگاه که آمدی »
 گو تو : « به آنگاه که آمدی »

پیرمرد : « به آنگاه که آمدی »
 گو تو : « به آنگاه که آمدی »

پیرمرد : « به آنگاه که آمدی »

گو تو : « به آنگاه که آمدی »
 و صبح جدیدتان چه می گوئید ؟

پیرمرد : « به آنگاه که آمدی »

گو تو : « به آنگاه که آمدی »
 می فهمی ؟

پیرمرد : « به آنگاه که آمدی »

گو تو : « به آنگاه که آمدی »

پیرمرد : « به آنگاه که آمدی »

گو تو : « به آنگاه که آمدی »

پیرمرد

من به شما می‌گویم که اینها چیزهای بسیار مهمی هستند.

گوتو

چون اینها چیزهای بسیار مهمی هستند، باید به آنها توجه کرد.

اشاره می‌کند: «اینها چیست؟»

پیرمرد

بی‌لک و طبل.

گوتو

کی می‌رود؟

پیرمرد

راهنما.

گوتو

مگر اینجا راهنما هست.

پیرمرد

در اینجا هیچ راهنما نیست.

گوتو

این راهنماها چیزهای بسیار مهمی هستند.

حاشا بر اینها که در اینجا هیچ راهنما نیست.

گنبد! من اینجا را حلقه‌های را اشاره می‌دهم.

من به شما می‌گویم که اینها چیزهای بسیار مهمی هستند.

من به شما می‌گویم که اینها چیزهای بسیار مهمی هستند.

من به شما می‌گویم که اینها چیزهای بسیار مهمی هستند.

من به شما می‌گویم که اینها چیزهای بسیار مهمی هستند.

را از اینجا می‌کنی، آیا طاعت می‌کردی؟

پیرمرد

به طاعت می‌آمدم.

گوتو

بسیار خوب، برای آحریر بار من ارباب توام و به تو

مر می‌کنم.

پیرمرد

شما دیگر ارباب ما نیستید.

گفت: ، نویی و حرف شدی (او را پس می برد روی
 پله ی می جبه و خطاب به همه می گوید) آیه جوقی ر
 خود ر به سده اند که چیر من و من ها به در سده می بخشه
 (به يك دهقان اشاره می کند) تو جواب بده .

من نمی دانم .

(خطاب به يك زن) تو مگو .

(مرد در شدیدی میگوید) شد می جواب ده
 خوشحالت بکنید

آری ' جواب خوبی بود به من همین می خواهم
 منی خوشحالی سست است به هدی در بگو
 به فعد دارید خوشحالی من چه بکنید

(متوحش خوشحالی وی دل دارد خوشحالت شود
 تا بعد بپییم .

خوشحالت می شود به سست بعد حد؟ می کنید

قدش را بگردان به سستی نیم خوشحالی چیه

من به بوس شد به شکر کرده است شد

می داند که حد به در سست دارد سست همو همان

به سست به هم سستی چیر همی حد را می د

در سست محدود به همی در و به در های می

تو به سست به حد به حد بودید که نمی شد شد توقع

شوق و محبت و دوستی داشت به سست حد من خوشه

به در دست شد مگر به من حد شد به در دست

گفتو

دهقان

گفتو

زن

گفتو

زن

گفتو

زن

گفتو

شکوه احوال می گوید. تو بد دوست نداری. بدنه من
 را شما می خورید که همه مردم را دوست ندارید. من
 دیگر به من راه می رانید. بدنه روح شما را هدایت
 می کند برای شما حد چراغ هدایت بدست من داده است
 من معذورم و نه؟ دیگر همه چیز من همه کس است
 سبب و اثر و من جزو من خود می بیند. دیگر
 قدرتی نیست. دیگر ناداری. دیگر قوتی نیست
 من قوت عشق و محبت را در مشق همه محبت آموختم
 خواهیم شد. به چهره ها، بگوئید بینم آیا دست بکار
 شوید؟ (سکه بگوید گاه) بدنه منی 'سکه درو'؟
 شما را در راه هیچ خبر مثل دست شمع در پیر خوب دهم
 راحت می کنید و بی دردی من به فرشته اطمینان
 سبب همه لبخند می بیند، آه من کشید و می لولید و خوب
 خوب، آخر شما برای من لبخند دیدید.

آمدند! آمدند!

خبر

و پس می رانند. می بیند. بدنه منی گوید

گلزار

مردمشو هر چه راهب است بیرون!

صحنه دوم

همان اشخاص به اضافه تفرل
 دو بچه راهب، يك پيشمار

« می رود به چشمه صدای طبل ... می رود به پیش »
 صدای می لنگ ... آهوی جدی ... قصه ...
 بن سوال ... حور می کند ... ی ...
 حبیبی عده می جو د ... سحر عده می خورد که در گ
 خوش نمی بر ... « یو بگو بسم سم چس »
 پر

دهقان

حوا پر ... یو گد؟ می دت که اس سر می بی ؟
 مگر نه ! راستش را بگو .
 ای ای ! گاه کناری .

نقر

دهقان

گاهی هم زنت را کتک می زنی ؟
 هروقت مشروب بخورم ؟
 از خدا هم می ترسی ؟
 البته، برادر !

نقر

دهقان

حضرت مریم را دوست داری ؟
 بیشتر از مادرم .

نقر

دهقان

« می دای که حد بری خاطر تو به درسم داده سب
 و ... خودش می گوید ... پس ... حبیبی ...
 ده می آید که حبیبی ... کم ... چه کم که گ
 کرده است و باید مجازاتش کرد؟ »

نقر

دهقان

(عمرده و درمانده) ای داد !
 صرکن خوشحده « ولیا لله » ...
 بهادر ... به حق پیش شید ...

نقر

به حالتش ندارد. چون بزرگوار يك مادر كه نمی شود وارد
 بهشت شد. خوف می دیند جدا' دخولش حتماً می گویند؟
 و چون می گویند: خدا را که سپاس خدا را سده
 نمی کند. برای سکه حشمتش بود. شود می دهد
 به بهشتی که مسخو بهشت نیست مثلاً بن بره بن
 گمشت قصص آمرزش بر روی خود می کشد و بخرد
 در سده ها بین مردم. بهشت می شود؟ ها؟ ها؟
 چطور است؟ خود قدری سبب بهشت همیشه حمیت
 به سده ها سده کشتار شد که برده های من
 خدا بود می خواهد حسن بهشت شیرینی را بکند
 و به سکه ملا می رود به بهشت کدام درس گردد و حق
 حشمتی است که برای سگهای آخرتیش جدا دهد دو سکه
 ماه پرور (دو سکه) رسد بر می گیرد خوش آمدی
 بر بهشت و دیگر که کس دیگر نمی می خواهد
 کی مشیری است؟ بهشت نیست، بهشت حسن شای؟ دم
 بن صواب می رسد هر چه در بهشتش بهشت بهشت
 محبوب است که هر که را گداهای کسره دل را که
 بخوهد بهشتش می کشش، مگر تصور نیست
 آره، معصوم است، راست می گوئی.

پیشمار

نترن

حالا این یکی دقتش کن. یکی رصود را یاد می کند
 و بهشتی من بنی اربعه ها؟ حتماً سبب
 بن قصص هائی که می رسد به خصوص بنی عجمی

گوتز

عشق و محبت .

نثرل

نو از عشق و محبت چه می فهمی ؟

گوتز

خودت چه می فهمی ؟ ب کسی که آب ! تحقیر می کند

ماحانی که حتی بهش . . . پول . . . می فروشند چطور

می تواند دوستان داشته باشد ؟

نثرل

(حذاب بدهند) بره های عزیزم ، آیا من شما را تحقیر

کرده ام ؟

همه

چه حرف ها

نثرل

حاجه های . . . آیا من شما را دوست ندارم ؟

دهقانان

چرا ، چرا ! ما را دوست داری !

نثرل

من مأمور کلیا هستم ، برادرهای عزیزم : غیر از کلیا

کسی که به شدت محبت کند ، کتب در همه دست

کتاب در صریح . . . و کشش . . . محبت مادرانه اش

به دست است . . . همه فرزندانش می کنند چه محروم

در سده و چند نفر کرده سر نوشت

صدای رنگوله و خنجره بلند می شود . (۱)

۱ در قرون وسطی ، نه پی حیدر مایل رنگوله می بستند با رانند

تبار حیدر دار شوند . چون عیسی حیدر مایل شاعری در . . . و پرستاری

رآبها ، خاصه در آن دوران ارشدند . . . مسیح بود . . . بی که بوسه

حیدر می یکی از صوفی رزمیگری محبوب می شد . این نکته در هم صافه کنیم که

بچه بوسیده در شرح هر و ش آمد . . . و . . . بد گناهان می گویند خبیثه . . . و دخی

در . . . در قرون وسطی این که عیسی . . . مدافع در آمد کمب بوده است

(مترجم)

خدایم پیش می آید دهن دال وحش . ده عقب می رود
و به گوشهٔ صفحه پناه می برند .

قتل چه خبر است ؟

پشمار ۹۹۹ بچه و شب به درون کس می دوید و پندید
می شوند .

دهقانان خدایم . با انگ نه و تار می دهند ی آی !

خدایم است !

سرل (وحشت زده) یا حضرت مسیح !

لججای به سمت می گذرد گم و مردبک خدایم
می رود .

کوفز و بکش به خدایم شرم می کند ؟ به تیر می گوید ،
موش .

قتل اح ! یا !

کوفز گم سب می گوئی که کسب مجرور در من و به نش

مهر عزت و درون کی دوست دارد پس مسطر چیستی ؟

ح می موش ؟ اقل سر شوا به ت به مکر بکار می دهد

گم حسنی اسباب بود و در محل می گرفت من بشیر

و روستش دارم .

اصطلاحی به سکوت می‌گردد . گوتر طرف خدای
می‌رود .

خدای

رازی دندانه‌هاش . . . یکی دگر پند شد که می‌جوید
حقه بوسه بر خدای را بمن برند .

تو تر

برادرم ، زدیث یی

خدای

بگفت : اما که بر پند رود ، که بری سلاشت
سب من نمی‌تواند . می‌خواهم سب کند . و دوتر
ش بر توده لب همه . یث قصد خدای می‌کند
خدای بعداً به من خدای داده است تا به سوخته شود .
بگفت و نه سب برود . (گوتر می‌جوید و سوخته
شود . سوخته گوتر دهان او می‌بوسد . ح ، یث
دهانش را پاک می‌کند

سرل

به پند می‌خورد . خدای . لا ر می‌سود . بگفت
ش حق بر دهش . . . می‌کند . بگفت : لا ر بوسه ش
ش بهر می‌شود ؟ بگو بسم ، خدای . بگفت خدای
جو می‌گذرد ؟

خدای

؟ . دهی . به . بگفت : خدای . بگفت : بگفت
خوش تر می‌گردد

سرل

کجا زندگی می‌کنی ؟

خدای

ما خدای‌های دیگر توی حاکم .

سرل

رورها را چه می‌کنند ؟

- خدای جدامی
نمرل چرا ارجککل به ده آمدهای ؟
خدای آمدهم دسیه یا می شود بشخص آمرزش دست و پا کنم
نمرل اشکلی ندارد
خدای راست است که شما می فروشید ؟
نمرل دو سکه طلا
خدای من يك پاپاسی ندارم .
نمرل ا ر قدغه پیور خدمت به دهدان حور بگر کپه
خدمت به خدامی به شخص آمرزش خوشگر و قرو و غیر
می بینی حالا کدام بهیستر دوسه ری ؟ نه یی .
به تو بدهم یا لبهایت را بیوسم ؟
خدای راستش
نمرل آری درجه دلت بخود من همان می گم آسه به
با تو .
خدای برسان همه که من نفس آمرزش می خواهم
نمرل به محض خدمت خدای به تو می رهم من هدانه
مادر مقدمت کلساست . بگیر .
خدای رهنه ماد کلیسا !
نمرل نمرل من به طرف او پر ت می کند خدای آبر
در هوا می گیرد .
نمرل حالا دیگر برو
خدای جدامی می رود . صدای زنگوله و حنجره .

نعل

حشمت

نعل

حرف ۹ حلاکت در آن و نشسته دو پا می‌باشد
نوا تو ا دست هر زاده نعل ا

حشمت در آن حلاکت در آن و نشسته دو پا می‌باشد

نعل در آن حلاکت در آن و نشسته دو پا می‌باشد

نعل در آن حلاکت در آن و نشسته دو پا می‌باشد

نعل در آن حلاکت در آن و نشسته دو پا می‌باشد

نعل در آن حلاکت در آن و نشسته دو پا می‌باشد

نعل در آن حلاکت در آن و نشسته دو پا می‌باشد

نعل در آن حلاکت در آن و نشسته دو پا می‌باشد

نعل در آن حلاکت در آن و نشسته دو پا می‌باشد

نعل در آن حلاکت در آن و نشسته دو پا می‌باشد

نعل در آن حلاکت در آن و نشسته دو پا می‌باشد

نعل در آن حلاکت در آن و نشسته دو پا می‌باشد

نعل در آن حلاکت در آن و نشسته دو پا می‌باشد

دل آنها را به من نشان بده ا

دهقانان و رتبه‌داران می‌کنند

دهقانان به نعل نگاه می‌کنند

نعلت روی دهن می‌گذارد و آن را به صورت

می‌خواند و آن اشاره سر مدخل کلیسا را نشان می‌دهد

پس پاورچین پاورچین وارد کلیسا می‌شود

دهقانان محضه گنجی به نام راجب و آن وارد کلی

می‌کنند همه ناپدید می‌شوند

نقطه‌ای به صورت می‌گردد بعد پرسش به

مردم عادی روی آستانه در کلیسا پدیدار می‌شود

نعل

صحنه سوم

هایریش ، گوتز ، ناستی

هایریش از پده ها ظرف گوشت پاش می برد

- | | |
|--------|---|
| هایریش | و حیر کرده ای روح مرده سیری خودی بس |
| گوتز | (همچنان رو به دیوار) کیست حرف می زند ؟ |
| هایریش | بغیر می تواند ، صمیمه بگیرد که چه حیرت دارد چقدر |
| | می خورد ، با محکس می خورد ، سیری مردم ، گز |
| | خودش بخواند ، حیر و به لاج را سحر کند |
| گوتز | کیست حرف می زند ؟ هایریش است ؟ |
| هایریش | آره . |
| گوتز | بلند می شود و با شلق در سیر بر می دارد (مصمم بودم که |
| | در وین عرض ، و در وین می سوزد) مکت |
| | که چه یکی ؟ نه کینهات غذا برسانی ؟ |
| هایریش | و هر که خوبی بکارد ، خوبی می درود ، مگر تو سویی |
| | که یث دور این را می گفتی ؟ |
| گوتز | این را گفتم و باز هم می گویم . |

مکت .

من خبر دارم . در غایت آورده .
هنوز برای دوز کردن زود است .

هایپریش
گوتتر

مکت

کاترین دارد می میرد . این اولین دوز تو .

هایپریش

در دوز می میرد . چند دوز رزس می خورم می خورم
هایپریش می خورم . ا بحد . حقیق ' مگر ' نمی دانی
تو بلد نیستی بختی ؟

گوتتر

هایپریش

گوتتر

لحنی خنجر آخیز به شکست می خورد
به سدی و پس می ریزد . کی ' می فهمد ' آه ! صرف
در پرسش زومی کند . پس بپوشد . بگریه . هه
بمی شوی !

هایپریش

گوتتر

همدم پیدا کردای .

هایپریش

گوتتر

دست روی جبهه . ش می کشد . جبهه . هه
به هایپریش . دلت می شود ا هه به ش . گریه من به تو
می آورده . هر بخش

هایپریش

در بخش به روی . همدست و بی که کینه
نفسش کرد . هه صورت که به به . هه دل به
می کرد

گوتتر

کینه تو از من است . من تو را ارش آن و ارش شیطان
حلاص می کنم .

هایمریش

جدا کنی تا ثلثت ما را .
 جدا کنی تا ثلثت ما را .
 جدا کنی تا ثلثت ما را .
 جدا کنی تا ثلثت ما را .

کوثر

به نه ماه دیگر .
 به نه ماه دیگر .
 به نه ماه دیگر .
 به نه ماه دیگر .

هایمریش

وادی مراسم مذهبی را ازمن گرفتارند
 وادی مراسم مذهبی را ازمن گرفتارند
 وادی مراسم مذهبی را ازمن گرفتارند
 وادی مراسم مذهبی را ازمن گرفتارند

کوثر

وادی مراسم مذهبی را ازمن گرفتارند
 وادی مراسم مذهبی را ازمن گرفتارند
 وادی مراسم مذهبی را ازمن گرفتارند
 وادی مراسم مذهبی را ازمن گرفتارند

هایمریش

دروع است ، دروع شرم آور .
 دروع است ، دروع شرم آور .
 دروع است ، دروع شرم آور .
 دروع است ، دروع شرم آور .

کوثر

دروع است ، دروع شرم آور .
 دروع است ، دروع شرم آور .
 دروع است ، دروع شرم آور .
 دروع است ، دروع شرم آور .

هایمریش

دروع است ، دروع شرم آور .
 دروع است ، دروع شرم آور .
 دروع است ، دروع شرم آور .
 دروع است ، دروع شرم آور .

کوثر

دروع است ، دروع شرم آور .
 دروع است ، دروع شرم آور .
 دروع است ، دروع شرم آور .
 دروع است ، دروع شرم آور .

هایمریش

دروع است ، دروع شرم آور .
 دروع است ، دروع شرم آور .
 دروع است ، دروع شرم آور .
 دروع است ، دروع شرم آور .

کوثر

دروع است ، دروع شرم آور .
 دروع است ، دروع شرم آور .
 دروع است ، دروع شرم آور .
 دروع است ، دروع شرم آور .

گوتو

حوب، کفاره اعمال را پس دای .

ها بریش

حدوب می . بر . هحدوب که در . می .

گوتو

است . هحدوب می . بر . می .

در گنج حوب ه بریش می .

سر .

ها بریش

حاش که

است که نه حوایده و نه عدا حورجه است .

گوتو

چرا ییش نمایی ؟

ها بریش

نه او احتیاجی به من داشت و نه من به او .

بستی وارد می شود و در ته سخته می ایستد .

گوتو

باید از او پرستاری کرد .

ها بریش

ممکن نیست حوب شود ، مردنی است .

گوتو

عزت مرگش چیست ؟

ها بریش

.

مرد که به آی خورده است . اما اردش ستره رت دارد

حاش

نوئی .

گوتو

شش

.

حوب و نه

حرفش

کار بکنم .

- هایسریش پس تو دوتا آدم هستی .
گوتو آره دوو . یث آدم رنبد که خوبی می کنده یث آدم
مرده که بدی می کرد .
هایسریش و نه که هپت ر . ب آره مرده جا کرده او ؟
گوتو آره .
هایسریش صحیح فقط یث حبه هس . آن گوی . مرده و رفتند سب
که درد این دن سحر را می کشد . سده هس کور
رند و رن و یث کی س که خودس . و یث شو و محبت
شده س
گوتو دروغ می گویی ! همان کور رند سده سده مرگش
این حیات شده است .
هایسریش حبابی در کربس . و می دمن و آواره می کردی
حبابی بیشتر رتبه حادث رشتی . و می ردی و می
عشق و محبت را حقیقت اینست که س . ب . ب . دوو
می . شت . نمی دم حر . و بعد روی ررو . ه . رگش
لطف حق شام حبه نو شد . آتوق یث کسه پول لف
دسب که بر من گذاشتی و و . همان حد سردی عت
مرگش همین است .
گوتو مگر می و ستم نده . ر هر حاشی . ب که کده
هایسریش آره ، چون تو او را مرعانی کرده بودی
گوتو می بایست یا از خوبی دست نکشم یا از کاتر من

هایسریش

« او را پیش خود نگه داشت بدی شاید بدش
 مرد دی و خود: عهد و عهد بد می گوی ام چی
 بود؟ بخار نه روح فقط سکی مگ ممکن رسد
 کسی مثل گوم نه بدش را از من دانه، شش و ده
 ایشان نقشه های بزرگتری به سر داشتند !

(بی مقدمه.) حالا کجاست ؟

گو تر

توی املاک نوست .

هاینریش

پس می خواست دوماه مرا ببیند ؟

گو تر

آه و بعد ...

هایسریش

کجاست ؟

موتو

من بد تو نمی گفتم دیگر هر چه بدترش وردی من
 است

هایسریش

ممنش را بلد می کند و نه لحمی حشکس (من) خود
 را آرم می کند) پیر خوب شد خودم بدیش
 می کنم خود حلقه های سریش . (صرف شدن که نش
 می کند) « تقدیم حشره ت (صرف دسی بر می گردد
 یا برویم ، فاستی .

گو تر

گو تر می رزد

(یکه می خورد.) فاستی !

هایسریش

دستی می خواهد به دنبال که تر بدود هاسریش او
 بر او می بندد .

صحنه چهارم

هاینریش ، فاسی

هاینریش موجوده ، فاسی ای صدای محکوم فاسی
 دسال تو می گشتم - پایست ! ماتو حرف . . . ع خند
 که سعی جو همه بخشارش به - سعی که بد حرف همه
 گوش کسی من از حلاله سه پایه به می رسد - دوا
 تو دشت است .

فاسی بگذر بروم ، خودم می دانم ،
 هاینریش این ملوا را تو می خواهی ؟ می پرسم تو هر جا می
 فاسی خودم به دست بگردم
 هاینریش برو فاسی دراز می کنی - حبه - هر - هم می نویسی
 بروی

فاسی دشتی خاموش به دهم بگردم - سپس تصمیم می گیرم

فاسی حبه حبه حبه حبه حبه حبه - دگر کسی نمی تواند حبه
 بگرد

هاینریش من می نویسم - من می نویسم - دگر به دست درمدم - موج
 به - بکشم - در عرض این که ، فاسی ، فقط به خواهش
 از تو دارم : اینکه مرا ببخشی .

ناستی

در هم داری غنوه بخشش؟ (مکت) را این ندی حتم
 شده ام من من که د نسیم من به صاحب محکوم
 کردن دارم به صاحب سر نه؟ در من کار
 حدست

هایپریش

گرچه من محب می کرد که بخشش و به بخشش
 یکی را اندر که من بخشش بود بخشش می؟
 بد بخشش می کرد تو بهشت را به میدان عسی
 دست می دادی.

ناستی

به دسی من بخشش آمدن به میدان بخشش
 از دست می دادم.

هایپریش

زمین هرگز نمی بخشد.

ناستی

حاصله ام را سر بردی.

هایپریش

چی؟

ناستی

تا بویستم (حاصل به دسی) بوتلاسم آسن می کمی
 من دار به قرب می کند سنی هر به که
 می کشد و به حصه بیستی ده من کمب کمی رسد در پی
 به خود صلیب می کشد (حور) حد به خطدی حسام
 را حب شد (لا گیش کن رودش دهقان در بد
 صف بندی می کند می جو هند و جانها وارد می کرد
 شوند ساری تا چند روز دیگر فرصت داریم

هایپریش

تا این چند روزه چه کار می کنی؟

ناستی

به کلیب اشاره می کند (تو به پا را به شا کردی من

هایپریش

مروا می رود و در قصر و بارکشامی که آهاده پذیرنی
 است معنی می شود. در دهانه که حد اربعین
 ترش می کند و آسمان می رود. دیگر بجهت
 عمیق نمی رسد، گاهی آسمان می شود، بیمار
 مرد و فرسوده و بخت می کند. پس شورش
 را حقه می کند.

اختار فرو می رود. پس؟ ممکن است که

ناسی

در کلبه می شود صدای گوی مروا می رسد
 دهدان که محضه گوی می رسد روی نهاد
 حمل می کند خارج می شوند.

در آن که آمد. ساعی کند. (اگر آن کار ممکن
 است بکن)

ناسی

می رسد می رسد که در گوی مروا بگو
 می جوشی

هابریش

در می خواهد بگو. در جوش می رسد می رسد
 گشتی

ناسی

مطلبی قسم

امدرون کلیسا ، یازده روز بعد .

همه دوستداران به من کمک پناه آورده و سید شهبان
 و زور بخا میرونی روید همیخ می خورید و همدی
 حتی خد به در بر لخته مدد و سر مشعل است دستی
 و ز سرش آتیر مدد می کند عده ای را و عده
 رژی رهن خو سده بد بیدار و عده ای را هم به
 کف آورده اند یکی را آتیر در پی سر می داند
 و محو می بخت -

صحفہ اول

دھقانان مشهور دیوانہ فاسٹی و ہائیریش

نابستی (خود) دیگر تحمل شستن صدای آب با سرم
افسوس است که وقتی شما غم حشمت بود که من در
آن دلم و جامه پوش کردم.

- هایریش چه می گوئی ؟
 ناستی هیچ
 هایریش مگر راضی هستی ؟
 ناستی نه .
- هایریش بد هر حرفی که کسی مردم را می پندد به کینه
 و حدم داده بد و در چنگل بر سر نهاده اند ؛ شورش
 در طغنه خفته شده است . بسر راس چه می خواهی ؟ (ناستی
 خوب نمی دهد) پس من بدحالی تو ؟ بد بدتره دو ؟
 شادی می کنم . دسی 'ورا می رند . حد هر کس است ؟
 گر شادی نکنی دهنم دهنده است . حرد می کنم .
 می خواهی که من بری پیروی و بار شری کنم .
 می خواهم که تو را پستنه مرده . نه ، تو در آورده ای
 شادی کنی .
- هایریش " حد من کردم بری حصر تو و موقف تو بود مگر
 در حدود و ریاست شک داری . بهمنبر ؟ (ناستی
 بی اعتنا شانه بالا می اندازد) باز اول پست که تو به آفت
 دروغ می گوئی .
- ناستی " او است که آفت را بهر تو داده می آورد . سوخته
 خود دفاع کند . در و است که من را حرفه پیمان
 می بندم و با شیطان اتحاد می کنم .
- هایریش می ترسی ؟
 ناستی شیطان محبوق چه است ؟ اگر خدا را ده کند شیطان بد

کس ' آتش رستم دهقانان که صاحب می کنند او
 می گوید و می گوید که می دانند (که در این) (و رانندگی جمعیت
 پیش می رود ، به جهت : در کس نگه می کنند و صدا می رود
 که در این (که در) به جسم سپه پوشی که روی زمین در
 کشیده بر دیک می شود + اندرش پس می رود + حوال
 طمپان می داند که که در این بیست ده می کند دو دانه هزار
 می رفت و پیش تنوی پدید می شود در هم صدای او به گوش
 می رسد (که در این) (که در این)

صحنه سوم

دهقانان (تنها)

ساعت دیواری هفت بار رنگ می زند ،

يك دهقان حشمه که روی زمین در کشیده حراسه را جواب می پرد

چه ساعتی است ؟ چه روزی است .

صبح یکشنبه است و ساعت هفت است .

مرد

یکشنبه است

یکشنبه ها به یاد گذشت ، دیگر یکشنبه ی بیست

پیش نمازها را یکشنبه ها را با خودش برده است

به عصر روزهای هفته برای گذشت است ، روزی

لعتی کار و گرسنگی را

دهقان پس به چاه آمدن دود می خوانم . مری رود قیمت
بشار کنید .
پاك زن دعا کنیم .

هیلدا که پشته ای که به دوش دارد و رد می شود به
دیار او دور دوستانی هستند که آنها هم که می آورند

صحنه چهارم

همان اشخاص به اضافه هیلدا ، سپس عمو تر

زن اول هیلدا ، هیلداست !
زن دوم همد ، کجا بودی؟ سرور جدحیر سده مری ها بگو
هیلدا هیچ خبری نیست همد حموشی سب غر رجو به
که ترسیده اند و مروضه می کنند .
دك صدا آفتاب است ؟
هیلدا نمی . م
صدا به آسمان نگاه کردی ؟
هیلدا نه (امکت) من که آورده م مری پیم ره . م دیار
در سب کیم (خطرات به آن دور دوستانی) کمر کیم
پت پیم . را بلند می کنند و روی که می خوانند
جوب حلا باشد مری یکی . (همان کار را می کنند)
حلا بوب این زن سب پیردی را بلند می کنند پیردی

به دور له می‌فند که به خدای می‌رسد
 به خدای می‌رسد و به خدای می‌رسد
 ایضا به گریه می‌افسند.

بیرزن

گرم است و سرد است و گرم است و سرد است
 بود اشاره می‌کند.

هیلدا

سجده سجده و سجده و سجده و سجده
 گریه گریه و گریه و گریه و گریه
 به خدای می‌رسد و به خدای می‌رسد
 به خدای می‌رسد و به خدای می‌رسد
 به خدای می‌رسد و به خدای می‌رسد
 به خدای می‌رسد و به خدای می‌رسد
 به خدای می‌رسد و به خدای می‌رسد
 به خدای می‌رسد و به خدای می‌رسد

بیرزن

با گریه ایضا به خدای می‌رسد
 دارد هر کاری می‌کند.

هیلدا

با خدای می‌رسد و به خدای می‌رسد
 به خدای می‌رسد و به خدای می‌رسد
 به خدای می‌رسد و به خدای می‌رسد
 به خدای می‌رسد و به خدای می‌رسد
 به خدای می‌رسد و به خدای می‌رسد
 به خدای می‌رسد و به خدای می‌رسد
 به خدای می‌رسد و به خدای می‌رسد
 به خدای می‌رسد و به خدای می‌رسد

زن اول

هیلدا! چطور شدی؟

هیلدا

هیچ

زن

تو که انقدر خوب می‌توانستی ما را دلگرم کنی

جملہ

- جوں سے توڑا، پش و پرہی سرور شکت شراب
دھند کہ کمی گرم سوم۔

22

به حدی که هر کس به درون راه کند، بی یون هرگز
به حدی که هر کس به درون راه کند، بی یون هرگز
به حدی که هر کس به درون راه کند، بی یون هرگز

[illegible]1. *Journal of Management Education* 31(1): 1-12.[illegible]

نعمه شد به صد او و به هزار او فریدد کند مگر
 حر مرده چه داشت که بسوزد و دیو نه کرده بود ؟
 (دگهار به جمعیت رومی کند گرمی جو هیبه دهد شکیند ،
 ر حر جو هیبه را چون پیتما ی که در شهر و مکیه
 کشته شد به گردن گو تر بیفتد)

یک صدا به گردن گو تر ا

هیله ا مقرر اوست ا

صدای جمعیت حد و نه که تر حر مرده به سر بشو رسد

در طی این گفتگوها ، گو تر تدریجاً بر دشت بر می آید

گو تر « حیدر حیات ، بهر مانند حیدر بی نامه و حد حوی
 نام ، همسره مرده را من درم دارم حساب بهشت
 دهقان (این زن که حرف می زند کیست ؟

دهقان نمی شناسی ؟ هیله است

گو تر کدام هیله ا ؟

دهقان « هیله ام ، پدرش پولدارترین آسیابان این روستا

گو تر « سخن تمجید و شمه حسان ، حرفش گوش می کشد

نگار حرف عسی است به شما می گوید که به گو تر
 بهرین کنید و شما فوراً زانو می زنید .

دهقان خوب ، معلوم است ، ما خیلی دوستش داریم .

گو تر دوستش دارید ؟ بود است و در همه شما دوستش

دارید ؟

دهقان

دیگر پولدار است در سال هر . بود که برود تدریس دین
شود و بعد، همسکه فحطی شد، سر و - ریش و - ول کرد
و آمد پیش ما .

گوتز

چه کار می کند که مردم دوستش دارند ؟

دهقان

مثل حواهرهای روحانی . بدگی می کند . همه چیز

گوتز

بحدودش حرام کرده است ، بدهد کم می کند

به سه ، من هم بر کارها در بندم بگویم . ام حسا یب

چیز دیگر هم هست ، چیست ؟

دهقان

هیچ چیز دیگر نیست .

گوتز

هیچ چیز نیست ؟ هوم !

دهقان

آحر... اصلاً دوست داشتنی است !

گوتز

احمد سرمی دهد ! درست دشی متشکرم ، غمو .

روشم کردی (دور می شود) گر راست باشد که یورس

جویی می کند، من شد خواهم شد خداوند ، تو شد

شاد خواهم شد . اگر سئطت تو بر خدا را بی شود چه

هیبت دارد که دس و دس و دس و دس من (حسنه

به او می نگرد) مثل حواهرهای روحانی و من ؟ مگر

من مثل برادرهای روحانی بدگی نمی کنم ؟ چه کرد

ست که من نکردم ؟ (مردك و می رود) سلام تو

کابرین را می شناسی ؟

هیلدا

(بکه می خورد) ی چی این . می پرسی ؟ تو کیسی ؟

گوتز

جواب مرا بده . می شناسیش ؟

حیدرآباد

گوئی و لفظ یکے

تکلیف

پس حالا با چشم های خودت به من نگاه کن که
 بی حمیت کوان گشت چه در راه تو را هوش
 که به بیشتر و من روس و دور است دم خون
 می که در آستان من چشم های من
 چه دانی که من به کسی و به دست هر چه هست
 می که در من دشمنی ندارم

چند

دستی میں نہ رہی نہ جی ۔ نہ جو ہے ۔ سب جوں میں
 وسلۂ آزار ہو رہا ہمارے ۔

کے

یہ دعویٰ بے شائبہ ہی کہ
نہ پاس نہ ہو ۔

چند سال

ماشاء اللہ

۲۰۰

درست است که آنها دوستت می‌دارند؟

١٠٠

بله ، راست است

وہ

 $\frac{1}{2}$

حیدر

تاریخ و جغرافیہ

تعمیم

خواش معلوم است : چوں تو خوشگ

جملہ

[illegible]

یہ سب ۹۰ فیصد ختم ہوا۔

... بن می خورید. اما این، ادرهای من تمام روز را کار

می گنید و گنید : حسنه در بهائی و عیسی

تغییر

[illegible]

جنگل

ملفوظات حضرت مولانا ابوالکلام آزاد

م

91

تصنيف

تو لعی تو آئی، بھئی،

حکومت

بر دہشت او می رسد .

$$L = \frac{m}{\rho} \left(\frac{\partial \rho}{\partial t} + \nabla \cdot (\rho \mathbf{v}) \right) - \frac{1}{2} \rho v^2$$

1. *Introduction*

آزہ ، ازہمان پر حورو اول ۔

2000

میرزا محمد علی قزوینی

مجلس شورای ملی و دولت در این باره هیچ کاری نکردند.

... از طرف و گوشش ...

گھانا میں ہفتہ مارچ سے

• اس وقت کے لیے یہ سب سے زیادہ قابل ذکر ہے۔

تولد محکوم به عذاب الهی اند.

جیلد ۱

بله ، هتند : کافرین یکی از آنهاست

Figure 1

مدفوع و امانت

جہاد کی تین ذیلیوں پر زور ہے۔ یہ ہیں مذہبی، سیاسی اور اقتصادی

می‌خورم تو موفق بشوی ؟

چشم انداز

وجودت چه کردی تا ، انشی کانتریں را محریکی ؟

ہر دو حصہ گہ نیں فور تہہ = ہر ہیکر چھ •

میں نے اسے دیکھا۔

مستند

ہمچہ کہہ چہ = وہ اور میں

من در زندی ، بد تو گاه می گم ، شب ۴
می رسم .

هیلدا
من به بد تو گاه می گم و سو کتر من . می سم و
وحشت می گم .

تو تر
مرا به چه متهم می کنی ؟
هیلدا
من به سو کتر من تو متهم می گم که در . شکنی
و به حاکم بپاهن نشاندی .

تو تر
این به تو مربوط نیست .
هیلدا
من به سو کتر من و مرده بورا متهم می گم که زمین هدیه
را من حاکم و روی سر و ریختی و در آرد
مدفون کردی .

تو تر
بروگو . سر گم کر . من دارم می سم که پیش من
زن از عمل خودم دفاع کنم .

هیلدا
من به سو خودم تو متهم می گم که به شب ۵ من را
کرده ی

تو تر
(بخت رده ۵) ما تو ؟

هیلدا
پنج شب منوالی ، مرا به جیل و علف محصور به رسم
کردی

تو تر
(می خندد) حتماً در رؤیا بوده ست !

هیلدا
در رؤیا ، من در رؤیا بوده ست و بی در رؤیای آن
من که من هم به رؤیای خودش گشاید من خواستم از
حر و حرکتش ، همانطور که از جگر پنهان می کشم ،

- گوتور
و صحنه جدا شد (هسلدا رحیرت به و بگه می کند
نو اولین زن خواهی بود .
هسلدا
اولین زن ؟
خوتور
اولین زنی که مرا دوست ندارد .
هسلدا
من ؟ (می خندد)
گوتور
تو مدتهاست که مرا دوست داری . من هیچ شب تو را
نمی بینم . و در خانه من می گذشتی .
من عسلی را که از من به من می داد می دادی و
من دو عسلی را به دم . دوست می . . . تو مرا دوست
خواهی داشت . . . که آنطور که داشتم نمی سپارم .
و . . . حالا . . . حالا تو مرا دوست نداری .
هسلدا
که چشمه های من . . . در . . . محبت گداز کند من
بی درنگ . . . در . . . گوتور باروی و
می گیرد هسلدا راجعه دست می کشد و مود به به او می بگرد
کافریز مرده است .
گوتور
مرده ؟ به شش من خبر راپد می آید . کی ؟
هسلدا
همین الان
گوتور
آیا . . . رنج هم کشید ؟
هسلدا
جهنم را به چشم دید .
گوتور
(الزان -) مرده است !
هسلدا
دست در . . . جدا . . . به گشتش .
نار کن !

حدلحظه به سکوت می گذرد. سپس فریادی اذته کلیسا
بلند می شود. دهقان بر می خیزد و به دو کلیسا
رو می کند. عصبی در انتظار می گذرد. صدی
همه اوج می گیرد. سپس خستید و دست که کارش
را روی تخت روان حمل می کند پدیدار می شود.

صحنه پنجم

همان اشخاص. سافا شایریش و ناستنی و کاترین

کاترین دیگر فرود نمی آید. وی تعجب و دل به حس شده است

و ماله کنان می گوید: «به آه! آه! آه! آه!»

موتز و دودا در میان احصاب به هبند و حیثیت

دیو عکوا

هبلدا من به دودا و جگمه که بر سر می رود

(دوی کاترین خم می شود.)

هاسریش در راه صدش شنیده که فریده می آید می گوید

«به سبط در کمین و سب استعانه کرد که و را به پای

صلیب برسانیم.

جمعیت تهدیدکنان در برابر آنها می ایستد.

صدای جمعیت نه ! نه ! این زن جهنمی است ! سر بدش برون ! برون
فورا ببردش برون !

گو تر ادد ، سنگ های حیث ، حالا احسان مسیحیت در به شما
شان می دهم !

هیله ! - کب سو ، از تو خردی ساختت حطاب به
دهدای ! اسب است روح ارحس خارج می شود
بر ی سکه شیاصل دور ورا گرفته بد شیطان در کمین
شد هم سب ! اگر شد بد و رحم نکنید کیست که بد
شد رحم نکند ؟ اگر فقره همدیگر ر دوست نداشته
بسد کیست که این ر دوست بداد ؟ جمعیت ساکت
کوحه می دهد (حالا که خودش می جوهد ببردش به
بی محصه مسیح .

ه پیریش و باستی تحت روان را به پای سلب می برد

کاترین هنش ؟

هیله ! کی ؟

کاترین پیشمار .

هیله ! هنوز نیامده است .

کاترین برو سوارش ا رود ! من تب می آورم تا نیاید !

گو تر (نودیک می رود) کاترین !

کاترین خودش است ؟

گو تر هنم ، عزیز دلم .

کاترین

نوئی؟ وی 'مرحله' می‌کردم پشمار ست (شروع به
فریاد ردد می‌کند من کشیش می‌جویم ، بروید
سوریدش ، دود 'من می‌جویم می‌فرار تعمیر
تقریب شش 'نه نو ادیب می‌کشد تو روی
زمین خیلی رفیع کشیدمای .

گوتز

کاترین

نه تو می‌گویم که دارم آنها را می‌بینم
کجا ؟

گوتز

کاترین

همدرد ، آب مسرے به نه پاشید . شروع به فریاد
ردد می‌کند (بعدیم بعد ، گوهر بعدیم بعد همه یس کاره
ر نو کردی ، من پی تعمیرم اگر دوام در می‌دانم نه
هبلدا اورا من می‌کند و می‌کشد که روی نخدوان
بعواناند کترین فریاد ردد به‌خود می‌پیچد

گوتز

هایریش

(با استغاثه ،) هایریش !

من دیگر متعلق به کلیسا نیستم !

گوتز

و که نمی‌داند اگر تو روی پیشانی ش علامت صلیب
سکشی از وحشت بجانش می‌دهی .

هایریش

چه و نه دارد ؟ چون در اسوی مرگ در هم وحشت
منظر اوست .

گوتز

هایریش

اینها توهمات است ، هایریش !

خیال کردی ؟ (می‌خندد .)

گوتز

بسی ، تو که ده می‌کشی همه مردم کشش اند

دستی‌شانه دلا می برد و سر خود به دست نه دتوانی
و دماندگی بکن می‌دهد .

که صدای آنها را شنیده است (هگ می‌سازد که دارم
می‌میرم) (هیلتا می‌خواهد و ر وادار کند که در بکشد)
ولم کنید ! ولم کنید !

دختر (خوش می‌بویسم) (نگاه می‌کند)
و به جمعیت رو می‌کند که سقوط پس رو به گردن من
است و من دیدم او را تحت دهم همه بیرون بروند
مردم آهسته آهسته بیرون می‌روند دسی خیریش رو به
دور می‌کشد هیلتا مردد است (بوم رو به هیلتا

هیلتا بگهی به او می‌کند و سرش می‌رود

صحنه ششم

گوتفر ، کاترین ، پس جمعیت

می‌گردد . ام شده خالی کی هر چقدر که د معجزه بعد
دشی من به یاد برای من معجزه ی مکی
کجا می‌روند ؟ مرا تنها تنگدار .

نه ، کاترین ، نه ، ع بر نه ، من بود عجب می‌دهم
چطور به به می‌دهی ؟ تو که کشیش بیستی

کاترین

گوتفر

گوتفر

کاترین

گوتفر

کاترین

گوتو

مسیح را دایمی می‌گم که گاه‌های تو را به گردن من
بیندارد . می‌شنوی ؟
اره .

گاترین

گوتو

من گاه‌های تو را به دمه می‌گرم . روح تو مثل رو
بولنت پاك و مطهر خواهد شد . پاك مر . اسكه كشيش
برایت طلب آفرزش مكنه .

گاترین

گوتو

كه عهيم كه حد در است . مسعود شده است ،
با من مشغور ده می‌سوم . گر پیست بر گسم و رستی كه
صورتم برار . لكه‌های خدام . دقانه رست آید ، بود
می‌كنی ؟

گاترین

آره ، عزیزم ، ماور می‌گم .

گوتو دور می‌شود . در پی محسبه مسعود مسیح را بو
می‌دك .

گوتو

گاه‌های وصال من است ، خود می‌دی . حال مرده
من را گردان . بو حق نداری . این را . محكوم کسی
چون سها منصرف شده . رودش . من دست‌های
من ، این صورت من ، این هم سینه من . گونه‌های مرا
برش . بگذار گاه‌های و چرخه و حال شود وادجه
و گوش من جاری شود . مثل رست رست . سور
و رانپ و آلت . حوسم . بخورد و بخورد . خوره ، و
طاعون را به حال من بدار ، اما و رست بدت بدت

کاترین

گوتز

(پامدای ضعیف) گوتز! نه دادم بر من!

مگر صدای مرا نمی شنوی حتی که؟ بودید بر معصمه

را که من پیشهاد می کنم. بکنی! بر بددانه منت

گوتز! گوتز! گوتز!

کاترین

گوتز

وای دیگر نمی توانم بر من! اشتباه می کردی! در هر دو

می رود! مگر تو بری! نه خودت! نه کشش بداری

نه دست یا نه؟ پس بر سر سالها! هیچ نمی کشد

نه هم بد خودت! نه کشش دهی! پس و گداز کن!

رحم من! واگذاشتی! حراحت پهلوی من! نه من

نه دوسر حتی! نه بد دستبند کردن من و گداز

گرچه نمی که تو دانی نه صدای بری حاضر! پیرایه

تیری! حیرت انگیز! من دشم تو! نه بر من

خدا می روی! دعا! بس! نه من! نه بد! دشنه بش

را! حبس و در مقابل صورت عیسی نگاه می دارد! نه بد!

نه او! این کلمه را! خدا که گوتی! وارد می شود! تکرار

می کند! مگر کری! نمی شنوی چه می گویم! شکست

عجب! همه ام من! تو حرکت! خدا! نه!

حجر را! کمر بر من می کشد! دست چپ! نه دست

راست! دست راستش را! با دست چپ و سپس پهلوی

رحم می زند! آنگاه حجر را! نه پشت حجر! نه

بر دست می کند! حم می شود! و! حور بش روی سینه

عیسی می مالد!

کاترین

گوتز

(ناله کتان -) گوتز! گوتز! گوتز!

(مصلای بلند) همه بیائید! (جمعیت وارد می شود -) از
تن عسی خون می چکد (همه جمعیت گوتز دست
را بالا می برد) بسید، عسی در من نظر کرد و
شش را بر من گذاشت خون عسی در
خون عسی در دستهای من جاریست (از پندهای صبر
پائین می آید و بردیک کاترین می رود) دیگر بر سر
من - من خون عسی مسیح! ندیدی و چشمه و رهن
تو می گذارم (روی حهره کاترین خون می مالند) هور
آنها را می بینی؟

نه.

کاترین

گوتز

حالا با آرامش وصا میر.

خون تو، گوتز، خون بوسه بخورت در دهان من
دادی.

کاترین

خون عیاست، کاترین.

گوتز

خون تو...

کاترین

کاترین می میرد.

گوتز

همه زانو در نید، (جمعیت زانو می زند) کشیش های شب
ارسک پست ترند ولی شما ترسید من در میان شما و در
کنار شما می مانم. تا وقتی که خون مسیح در دستهای
من جاریست، هیچ مصیبتی در شما حقه ندارد پس

۲۰ - هیلدا بر گردید و ضدی کند . روز عید است . امروز
حکومت حق برای همه شروع می شود . ما شهر آفتاب را
می سازیم .

چند لحظه به سکوت می گذرد .
خمست بی آنکه دم برند متوجاً بیرون می رود .
به کنار گور می آید ، دست او را می گیرد و چهره اش
را به خون او آغشته می کند .
آخرین نفر هیلداست که به گور مردك می شود . ولی
گور او را نمی بیند .

هیلدا ۱ - سنان نکنی .

گور جواب نمی دهد . هیلدا بیرون می رود . گور
به لرزه می افتد و به ستونی تکیه می دهد .

گور ۲ - آخر به حال من رسید

برده می افتد

بركة سوم

مجلس هفتم

يك ميدان در دهكده و آلتوايلر،

صحنه اول

دهقانان در حروف نشدن روشني كه ميدهد آفتاب
چهارده ساله همدا سبب كز دل و تن جوان

معلم احوالي است با قبه آمار و مهر باب حويي به دسب ۱۱۱۵ ؟
يكدهقان را كه روي در ميمنه منوش سه به بهي دهد
اين كدام حروف است ؟

يكدهقان اين ده است ،

معلم و اين ؟

يكدهقان ديگر اين ده است .

معلم و اين ؟

خواهرم ... تو مزاحم ما هستی .

هسلدا

حضور من در خدشده هسلدا من که حرف نمی ریزم
به حرف می ریزم ، من بعد که دهی کسی وند می ریزم که
کار ما را نمی پسندی .

معلم

مگر من حرف می زنم ، در صورتی که خودم را قدر کم

هسلدا

... هسلدا ... بعد هسلدا ... بعد هسلدا ... بعد هسلدا ...
و در این وقت که کسی در هسلدا ...
در جمع ما شرکت کنی ؟

معلم

نه ؟

هسلدا

مگر ما را دوست نداری ؟

معلم

چرا ، دوستان دارم ، اما بشیوه خودم .

هسلدا

مگر ... در دین خدایتی ، چه شجاعت بسی ؟

معلم

من ... وی ... در دره های من ...
گر ... و در خوشبختی من ...

هسلدا

کردن که نواری ، وی چشم هایش بسته است باز خوابی
که او را هدایت می کند وارد می شود .

کسی ؟

معلم

... در شهر افتاد می گردم

زن جوان

شهر آفتاب همین جا است .

بک دهقان

حساب نه کارل ، بگفته بدست جیف که نمی نویسی

زن جوان

فائده شاد آنها را ببینی ، چشم و دلت روشن شود

دهقانان دور آنها حلقه می‌زدند

دهقانان

من دهانم را می‌بندم و دهانم را می‌بندم

کارل

می‌بندم دهانم را می‌بندم می‌بندم

يك دهقانان است همه صفت و هر چه می‌بندم همه خوشبخت

يك دهقانان بگویی در دهان من دهانم را می‌بندم

محبوبان که دست خواران همه را می‌بندم

برای همه می‌بندم دهانم را می‌بندم

يك درون دهقانان ما عیب نوازی لذت می‌بریم چي ميل داريد ؟

رون خوانی می‌خواندند و می‌خواندند

سپید

کارل

راست است که معجزه می‌کند ؟

يك درون دهقانان را می‌بندم دهانم را می‌بندم

کارل

است که رسد به هر چه می‌بندم

يك مرد دهقانان برای می‌بندم دهانم را می‌بندم

کارل

پس چه جواب می‌دهد دهانم را می‌بندم

چشمهای خشکیده من می‌کشید که دوباره من می‌بندم

يك درون دهقانان به اینده صاف من می‌بندم دهانم را می‌بندم

کارل دهان من می‌بندم دهانم را می‌بندم

آیا حالا دیگر کار می‌کند ؟

يك دهقانان معجزه می‌کند دهانم را می‌بندم

يك دهقانان دیگر شوهر خواران می‌بندم دهانم را می‌بندم

يك دهقانان پدر و مادرها احقره ندارند چه عیالشان را می‌بندم

عزاً ندارد! خلی گران برایتان تمام می شود!

معلم

خوشبختی و عیبش بس بس بر گردد بد گفته است

در حافظه مردم در خانه خود در خانه سحر سحر و بی

خود خود خود سحر سحر سحر سحر سحر سحر سحر سحر

می گوید که خوشبختی عیبش بس بس بر گردد بد گفته است

مقدس بس بس بس بس بس بس بس بس بس بس بس بس بس

عبد جبار که در سحر سحر سحر سحر سحر سحر سحر سحر

کارل

به دهش شد می گردد بس بس بس بس بس بس بس بس بس

می رسد به می رسد به می رسد به می رسد به می رسد به می رسد

می میرد ، البته خیلی دلگرم می شود که بشود شما

بیشتر بس بس بس بس بس بس بس بس بس بس بس بس بس

دهش بس بس بس بس بس بس بس بس بس بس بس بس بس

کار می کنید؟

نکته در دهقان برگاه در ده می نشیند

کارل

ی رسد به می رسد به می رسد به می رسد به می رسد به می رسد

معلم

حاجرت آورده باشد ، اندا ،

همه دهقانان اندا ! اندا ! اندا !

کارل

مگر جنگ به می رسد به می رسد به می رسد به می رسد به می رسد

مقدس بیست؟

معلم

در جنگی در می رسد به می رسد به می رسد به می رسد به می رسد

کارل

بها می چایند می گایند می برند برادرهای شما را

بشت در حاتمها نان می کشند و شما از بس برانند

دانشجویان محققان

هتة دهقانان ريس رتبه ران مي شود.

کار : حضرت محمد ﷺ



معلم جشونت به هر علت که باشد نارواست .

٢٨

حشوت ارمها را روا می‌داند.

معلم نه ، ايذا .

کتاب: تاریخ جامع هندوستان

و واریت .

مجلس الشورى

ولې بېغل واراڼه خوډشان .

کارل : یہ دہرا کی مہاپی میں دھڑ؟

• **La** **plaza**

هیه دھقانان ما ! ما !

کارل و. ج. (نیل موقع) دھندل حد کی رہے ہو

تصميم و شعور : هيثم قطيبي
تصميم : هيثم قطيبي

کارل حادثه احرمشتن برگردید شد فقط به شخص

جہازوں سے ہونے والی آلودگی

جنگ در سگد سده دوازدهم در سده دوازدهم

که در دهان من کشیده می‌شده و کسی

حیرت کہ یہ جوفی ہے نہ یہ ؟؟ دھندلے دیر حیرت

نه نئید بستمه س. ک. س. بوکر حنه ، گوهر دلش
 ارکمه گندیده س. جده عتقه س. که در س. حوالی
 بو س. می نه و مردم ر نه دسمی و شودش نه س. می کند
 نه دارش بریم !

دهقان

هیلدا

حور بردهای می ر. و حالا هر سده س. کار ار
 سنگ لمر س. بری سله شمار نه حنکه بحر باث
 می کند. و هر جده می گوید. س. س. و من نه شدا
 حاره می رهم که رست ندوی کی سید که که حقیقت
 می گوید. هر که می حه اهدا شد. راست می گوید ،
 بر در س. شهر آفتاب شدا روی نه بختی دیگر نه شده
 س. بری 'بکه حنه نه یی که ر می شدا نه
 رعیب هاش نه رده در حنه نه شدا نه در دس. من
 شدا نه سرش می که که چر 'خوشحانه. و موقعی
 که نه ر همدیگر نه محب بودیم من بیشتر می بودم ،
 حنه نه بختی نه نه بختی همه مردم بود. د. این دیدنی
 که حور. آن حارست. شادی و خوشی و قاجاست ،
 و آدمهای خوشبخت س. هسید

اک دهقان

برو ' بو فقط فقر و بدبختی ر دوست د. ی. و ها گوهر
 می خواهد دنیا را اربو یارد !

هیلدا

یی گوهر شدا شاید س. همه جمعیت ' خوب ' چر
 مطلبید و نمی آید مرا برفید و نه دار نکشید ؟

گوهر وارد می شود .

صحنه دوم

همان اشخاص به اضافه گوتز

این قیافه‌های غضب‌آلود چیست ؟

گوتز ، این ...

گوتز

يك دهقان

گوتز

حرف در من دنگ نمی‌جویم . حم‌مه . نسیم .
مجدد بید نمیدارم . حرفی دارید بگوئید .
برید !

دهقانان لبخند می‌دهند

احسان (این مرد آهسته است و ... به شورش دعوت
می‌کند .

يك دهقان

گوتز

چه بهتر ! اسبم . مور حادثه شد .
که چطور صدای گینه را شنوید .

بشرون دهقان (احسان) به تو عین کرد ، گوتز ، و گلب که تو پیغمبر
دروغی هستی .

کردن غریب ، آهسته . این حد . من قرب داری

گوتز

راستش ، آره ، جلی .

کارل

پس معلوم می‌شود که من موااسنه محبت نور حب
مکم . مرا بخش . زدم دهکده بر سر پیش و آتوقه به و
بدهید و نوبه صبح و صبح بدرقه . هش کند

گوتز

کارل عاقبت من کرده کشت و کشتار من ، گویا جوان این
 مردم گردنت را بگیرد .
 من گویا
 کارل و دن جوان می‌روند .

صحنه سوم

همان اشخاص ، به کارل و دن جوان

گویا برای آنها دعا کنیم .
 معلم یک مطلب هست که ما را آزار می‌دهد .
 گویا سکو
 معلم راجع به هیلد ، من خیلی دوستش دارم .
 گویا من هم دوستش دارم . گریه‌های تو موقوف بسبب
 می‌دانم .
 هیلد حالا که من را اسیر می‌جو هم بروم ، دیگر موفقت ؟
 مخالفت من چه فرقی برای شما دارد ؟
 گویا (یکه می‌خورد) می‌خواهی بروی ؟
 هیلد همین الآن .
 گویا چرا ؟
 هیلد برای اینکه اینها خوشبختانند .

گوتز

حوب ، باشند ؟

هیلدا

برای مردم خوشحالت ، من فاندای ندارم

گوتز

آنها دوست دارند .

هیلدا

دوست است ، دوست است . اما فراموش می کند

گوتز

نازهم به تو احتیاج دارند .

هیلدا

خیال کرده ای ؟ (به هفتابان رو می کند) . هنوز بست

بمن احتیاجی نمی کند ؟ (سکوت با راحت هفتابان

دیدنی ؟ حالا که تو را دارند دیگر من به چه دردش

می خورم ؟ خدا حافظ .

گوتز

(هفتاب به هفتابان) می گذارید برود و یث کسه

بمی گویند ؟ بحث شش ها ، وقت بدبختی ، کی بود که

شما را از بومییدی بحث داد ؟ من ، همد ، من به هم

آنهاست که از تو بی خواست را می کشم و ...

به شما ، امر می کشم که عشق و محبت را ...

هیلدا

(با خوشی ناگهانی) همه را بری خود بگه دار تو

ثروت مرا در دیدی ، ولی به تو اجازه نمی دهم که به

خودم به من صدفه بدی .

معلم

من ، هیلدا ، حالا که گوتز می خواهد ، من ...

او اذیت می کشم . برای قسم می خورم ، و همانطور

که « مرد خدا » دستور می دهد تو را دوست خواهیم داشت

هیلدا

هیس ، هیس ! شما از روی خواست صبی دلان مرا

دوست داشتید . حالا دیگر گشت ، حرفش را تریید .
مرا فراموش کنید ، مرا رود فراموش کنید . عرجه رود بر
بهر .

(خطاب به دهقانان) ما ، تنها یکد رید

گوتز

دهقانان بیرون می روند

صحنه چهارم

گوتز ، هیلدا

کجا می خواهی بروی ؟

گوتز

هر جا که پیش آید . فقر همه جا هست .

هیلدا

همه اش فقر ، همه اش بدبختی ، مگر چیر ریگری در

گوتز

این دنیا نیست ؟

برای من نه . زندگی من همین است .

هیلدا

مگر همیشه باید از رنج به رنج برد ؟ مگر می شود

گوتز

از خوشبختی آنها شاد شد ؟

(به شدت) من نمی توانم . دارم به این خوشبختی است

هیلدا

من گوسفند معبع می کسید (با نوبیدی) ی که در ،

روقی که بود . بدگی می کسی ، من . شمع روح

خودم شده ام . وقتی روحم حرف می زند من ، آنچه

می گوید شرم می کنم . من می دانم که به دیگر گرسنه

سند و کمتر ریح و رحمت می کند . گرو و غایب
 خوشبختی گویند و زاری می جویند ، من هم باید جویم
 دی می توانم ، بی تو هم بخوهم . خدا من غریبی
 شده و خودم بی دلم . زوقی که کمتر زحری کشد
 من کمتر دوستش دارم . خدا من ریح غریب
 دلم (مکت) آه من موجود شریک هستم ؟
 تو ؟ نه . تو خودی .

گو تو تر

هملدا

خود . آه . رحمت دارم دی می کنم (مکت)
 می سی ، دیگر وقت است که من . دعا بروم تو هم
 وسه کردی . تو هر چه بروی و دست به هر کاری بوی ،
 بی را در دل مردم زنده می کنی خدا حافظ

گو تو تر

خدا حافظ . امید می رود . احب . حس معطی ؟
 (هملدا راه می افتد که برود) هملدا . خدا عشق می کند
 مر زری بکن . هملدا می خندد . آبی .

هملدا

طوب مودیکری) بو . تو که همه چیز . من گرفته ای
 حالا رمن جو عشق می کنی که بو . تر . بکم ؟

گو تو تر

هر چه اینها بیشتر دوستم می دارند من بیشتر حواسم تنهایی
 می کنم . من پشت و پناه آنها هستم و خودم پشت و پناهی
 ندارم . من آسمان آنها هستم و خودم آسمانی ندارم
 چرخ است آسمان دارم . آسمان نگاهش کن که چه
 دور است . من می خواهم ستون نبوده و سقف آسمان
 بدوش بگیرم . رواج نامت آسمان بدخوره است

من حتی از خودم می‌پرسم که خدا کجا قرار گرفته است
(مکتب.) من این مردم را چندان دوست ندارم : کار از
همین جا حراب است . من حرکات عشق را انعام دادم ،
و بی خود عشق به من رو نکرد . باید قبول کنم که من
ستعداد این کار را ندارم چرا نه من بگه می‌کمی ؟

نو بهار را حتی دوست نمی‌داشتی . پس ثروتمندم ، برای
هیچ و بوج از دستم درآوردی ؟

آره ، من نمی‌بایست عشق آنها را از تو بدردم ، عشق تو
اگر می‌بایست در دینم باشم . من می‌بایست آنها را به دل
تو دوست بدارم . آره ، من حتی به حسادت تو حسد
می‌برم ! تو افسحائی ، آنها را بگه می‌کمی ، آنها را
لنس می‌کمی ، تو حرارتی ، تو بوری ولی تو من نیستی ،
و همین است که می‌توانم تحمل کنم نمی‌فهمم چرا ما
باید دو تا باشیم و دلم می‌خواهد تو باشم و در عین حال
خودم باشم .

ناستی وارد می‌شود .

صحنه پنجم

گوتز ، هیلدا ، ناستی

(با صدای خنده .) گوتز ! گوتز ! گوتز !

(واپس می‌نگردد.) کیست ؟ ... ناستی ! ...

هیلدا

گوتز

ناستی

گوتز

والله اعلم

تکوثر

وَأَسْمَى

گفتو گو

باسمہ

اسماءہ

وَابْتَغِ

عمومہ

١٠٠

۴۴

وایستی

تحریر

داسکتی

المعروف

$\frac{1}{\sqrt{2}} \begin{pmatrix} 1 & -i \\ 0 & 1 \end{pmatrix}$

صلى الله عليه وسلم في سنة ١٢٠٠ هـ في سنة ١٢٠٠ هـ في سنة ١٢٠٠ هـ

آرہ ، تاریکی ، دارد ۔

حجۃ الوداع . . .

ار آب درمی شیر

مکتبہ اعلیٰ پختہ پور، علی گڑھ، اتر پردیش، ہندوستان

ساتھ جو ہم کپڑے دیکھ رہے تھے وہ گھر کے

دارد معلوم می‌شود دیوانه است.

حالا حرفت را بزن .

(به قبله اشاره می کند) به این ریس بگو سر فو بورد

من و او فرقی نداریم. یا حرف بی برو.

حوب . (مکث.) جبکہ درگرفته است .

ج. حتمی، ب. غیر حتمی، گ. گویا، د. گویا نیست

مجلس، مکتبہ اسلامیہ، لاہور، ۱۹۷۷ء

هیچکارام

د حاله څېړنې احمد شاه سوريش د يوې نوي

نیت کردی که حجاج به کشتن من در حال ارم گوشت

۱. فیضانِ نبویؐ : ۲۰۰۰ء میں شائع ہوا۔

که خونخواهی را تسلیم می‌کند

وہمہ تقصیر عن امت ؟

44

کہ ایسٹور ! (اورا سیلی می رند۔)

دستی	برن ا برن ا
موتور	<p>و اما در وجود می حرکت بدی که در چند ساعت بود</p> <p>من می خواهم در یک ساعت تمام این کارها را تمام کنم</p> <p>می کند.) یا نه ا چی از من می خواهی ؟</p>
دستی	<p>نوم می دانی (دری شکلی که در این است)</p>
موتور	<p>من ؟ حیفه سرد است جسم من است</p> <p>حرکت می کنی که مرا به کاری بگیرد ؟</p>
دستی	<p>در این کارها من هیچ کاری ندارم</p> <p>فرمانده ندارم من به دست و چاق می خورم که</p> <p>در سردی نمی خورم من سرد رو دیگر شکست</p> <p>من به سردی خورم و در این کارها</p>
موتور	<p>چوب ؟</p>
دستی	<p>فقط با من به دست و چاق می خورم</p> <p>شورش بگیرم ، به دست و چاق می خورم</p> <p>به دست و چاق می خورم</p> <p>حانها بهما پیشنهاد صلح خواهند کرد .</p> <p>من چه باید بکنم ؟</p>
موتور	<p>تو بهترین سردار جنگی آلمان هستی .</p>
دستی	<p>به ؟ بگام می کند و سپهر : دو می گردد .</p>
موتور	<p>مکوب : نه آن بدو همیشه به نام هم شده</p> <p>همه در این کارها و دست و چاق می خورم</p> <p>من باید به کارهای خودم بپردازم .</p>

ناستی

• بو می گذاری تا حق جدا هم دیگر . پاره پاره کند
فقط برای اینکه تو بی شهر نمونه اند . شهر در پیچات
را بازی ؟

گوتز

بی دهکده کشتی روح است . من عشق را در آن پناه
دادم ، و اگر عشق . محبت بدهم . صوفی چه داد ؟

ناستی

مگر دیوانه شدمی ؟ بو نمی نویسی ؟ دست حسرت هر
کسی به سرع بو د کسح حادث می آید . گوتز سکوت
می کنه . خوب ؟ قبول می کنی ؟

گوتز

نه نه من بودی . حرف ناستی برمی گردد) می گوئی
بصطحت پس باید آنرا ایجاد کرد می دانی یعنی
چه ؟ یعنی باید به دار زد .

ناستی

می دهم

گوتز

• نستی ، باید فقیر بود . بد بود . باید دیمی بد . ناستی
رد ، بری عرب . بگر . بگره . بگره . بگره . چه
می گویم ؟ باید همه سکته ها . هر دو . من مرد شدم ؟
سکته های شان . من همه . و در کوه . هشتان بشوم
چرا که هر می رسم . بگر . چیزی می فهمم . بد .
می دهم

ناستی

باشد . این کار لازم است

گوتز

• بخاروه . بد بخاروه . خوش شوم در لاج بشوم . شوم نه
سخته دار نه . و نه . قدرت شوم . بد به تعبیر نظر .

هیلدا

حرف می‌خورد می‌فرماید: «به حدت عادت کنی؟» حرف
مجدد می‌کنی نه حرف بوعصبه که «آه» حرف
مرگ و زندگی را در دهان بدست می‌دهی؟
برای اینکه دوست دارم.

گو تر

هیلدا

نگاه منکشت را به پیش بردم تا مرا وادارند.
که به حرف می‌زنم من هم در نیونی به حرف می‌زنم
و احساس وجود را به هم دادم و به حرف می‌زنم
نگاه می‌کنم که حرف می‌زنم هرگز حرف
نمی‌زنم من نمی‌دانم حرف می‌زنم و حرف می‌زنم
می‌کنم. پیشنهاد او را رد کن.

گو تر

هیلدا

ما این تصمیم را با هم می‌گیریم؟
ما هم

گو تر

هیلدا

و من می‌دانم.
ما هم به هر چه دادند

ناسی

هیلدا

حرف می‌زنم و حرف می‌زنم که حرف می‌زنم
من نماینده فقرا هستم.

ناسی

هیلدا

هشکس حرف می‌زد و نماینده فقرا داشت
برای چه؟

ناسی

هیلدا

برای اینکه من یکی از آنها هستم.
ما و شما به حرف می‌زنیم که به حرف می‌زنیم
رئیس

که در دهان می خورد و ورقه است و گویا نمی دهد
ناگهان سر بلند می کند .

چرا حقیقت را به آنها نگوئیم ؟	گلو تر
کنام حقیقت را ؟	ناسی
« کسی بد چطور به حشک کرد و که دست به حشک بر نند تا بود می شود .	گلو تر
برای سکه که کسی حرفت کند و این حرف را برده مردست آنها کشته می شود .	دستی
و اگر آن کس من باشم ؟	گلو تر
تو !	ناسی
من پیش از این به چوکه من پیغمبر و موافق خشمه که در سر به کمر پیغمبر به جبهه و سهای و آن می بروم ؟	گلو تر
یاشا در هزار احتمال موفقیت هست .	ناسی
« به هر چه به هر چه به هر چه به هر چه به هر چه احتمال استفاده نکنی ؟	گلو تر
به ، حق ندارم . یا بروم .	دستی
برو	هیلدا
(شانه ای او را می گیرد) : ترمس : این در حیا به دست .	گلو تر
(صدای رند ، همه می آید) (دهقان به روی صحنه بر می گردند)	
همه ها حشک است ، فردا ، سر تا سر آندر به آتش و	

حون کشیده می شود من به میان مردم می روم تا صبح را
نجات بدهم

همه دهقانان ای دادا گوتر ، مارا تراش کن ، مادر تنها نگهدار ما
بی تو چه کنیم ؟

گوتر برادران ، من برمی گردم جدای من ایستادست ، خوشحالی
من ایستادست ، عشق دی من ایستادست ، من برمی گردم
هیلدا ، شمامت من شما را بدست او می سپارم اگر
در غیاب من آمدند و خواستند شما را برای یکی از دو
طرف اجیر کنند بر پر در حگک بروید و اگر شما را
تهدید کردند حوا- تهدید را ، عشق و محبت بدهید
بدتان باشد ، برادران ، بدتان باشد که عشق ، حگک را
پس می راند

گوتر و ناستی بیرون می روند .

صحنه ششم

همان اشخاص ، بحر گوتر و ناستی

دهقانان اگر برنگردد ؟

(سکوت)

هیلدا دعا کنم . (مکث-) دعا کنم که عشق ، حگک را پس
براند .

- ابومی رسد (جدا کند که عشق، جنگ ر پس براند
 ، ایستاده) جدا کند که عشق من جنگ ر پس براند .
 آمن .

دهقانان

هبلدا

صحنه درتاریکی مرومی رود و اولین گفتگوی مجلس
 هشتم بی فاصله به آخرین گفته هبلدا متصل می شود

همچنان هشتم و نهم

اردوی دهقانان

صحنه تاريك است . صدای همهمه و فریاد

صحنه اول

گوتز ، فاستی ، کارل ، دهقانان

صدای جمعیت هو ! هو ! هو !

صدای گوتز بلندتر از همه‌ای جمعیت ! همه‌ها می‌میرند

صدای جمعیت مردمان ! مردمان !

صحنه روشن می‌شود . میان جنگل است . شب است

دهقانان به‌خوددستی و داس و سه شاخ مسلحند بر حی

شمشیر دارند . عنای مشعل به‌دست گرفته‌اند گوتز

صدای جمعیت هو! هو! هو!

گوتر
دختره! آیا این حرث را هم ندارم که حقیقت!

از دیو پرو میبند!

يك صدا
حمیت پشت که تو خوشیگوتر
حمیت، مراد را، حقیقت کور کسبه پشت که شما

می توانید جنگ کنید.

يك دهقان هول پیکر پیش می رود.

لندهور
من می توانم جنگ کنم؟ نهفته حمیت! می، مردم

بصورت دیدن که من نمی توانم جنگ کنم! می خواهی

شاح می شکوهر، بگیرم و گردش، بیچم و مرایت

شکتم؟

گوتر باغین می جهد و نزدیک او می رود.

گوتر
دادش من، نه گمان دور تو سه برابر دور من است؟لندهور
بند را می فرمائید، داداش جان!

يك مشت یه بر می زند که او را به پنج قدمی پرتاب

می کند.

گوتر
عالی است (حطاب به يك دهقان) چو دستی را در بعض

موضوع است که حدود گوشت‌های شمار مثل موه
آب کرده است از شمع و سحر و سحر و سحر
حسرت مرید وی را این همه هنرهای استخوانی
به عقیده تو معنی این چیست ؟

بک دهقان

حدود به من حک می‌دهد همه آبدانی که
کشته می‌شوند به من نشان می‌دهد .
مثلاً کدام ؟

نور

دهقان

کدام ؟ مکتب به نظر می‌رسد و در می‌کند و در
و حشمت می‌گوید (تو سحر و سحر و سحر)
وای از این رقص اموات !

نور

بک دهقان

(که مکتب شده است و لی مورد شده در)
معلوم که تو پیغمبر باشی ؟

نور

ی مردم است بدان ، که رس می‌جوید ، به من
چون گاه کسی دستهایش را بلند می‌کند سکون همه
را می‌گیرد آهسته به سستی می‌گوید همه شدم

نور

(از دی و در ، به هر) (که در) (همه پس)
می‌آید (موجب این یکی) (من) (همه در)
سخت تر است

کارل

ی مردم خوش دور ، کی می‌فهمد که باید به حرف
هر کس ؟ - گش همه د کند ، همه حس آرام و مهر نایند
که حتی . کسی به سرده اند ، حتی هر روز گاهی است ،
به هر یک و به همه جدا دشوار حرف برید تا شد سرش

ز بر سر برید و فصل در پی بد مگر چه شده است
 کمی خون روی دستهایش هب سکه کاری نه بد
 گر می روی رخی گریه داشت خون بقدر مهم نه
 مردند رفته رفته می نمود

دستهایش را در هوا بالا می برد خون از آهوا می حکد

تو کیستی؟

مثل تو پیغمبرم .

پیغمبر کیه و غرت !

سه روز رسیده بودم و محبت همی من

دی من بود می شد به یو یک من که هستی

علام حلقه به گوش سر کار !

پیغمبر لوکر ، خیلی مسخره است .

از پیغمبر سر عسکه مسخره تر نیست .

از پله ها پائین می آید ، دستهایش را بالا می برد

(دستهای او بر می گرداند) آه من سر مرد بودی

تنبیشت بدلت پر خون معطر کرده است

نه هم دستهایش را بر لبه ایستاده گوشت می کشد

من در در خون دستهایش را می جارش می دوی خدای

کعبه را می کند نه چند قصه چرخ و خون پیر ، نه

آه من ، بر در ، مرا متعجب کنید و سبید کند من

پیغمبریم .

موتور

کارل

موتور

کارل

موتور

کارل

موتور

کارل

موتور

کارل

همیشه جمعیت پله ... پله ...

کارل (حجاب نه گوتز) این کار را می توانی بکنی ؟ (آه سر
چونبسی شش یک گل می روبانند) این کار را چگونه ؟ (از توی
کلاهش یک خرگوش در می آورد) این یکی را چگونه ؟
(آه سر) بزرگتره خود می بندد (خدا) آه سر نه نه
چند مرده حلاجی .

گوتز آه سر همه معصومین و جنم سنی است که مدار تو
مدار داشته به من معرفی کن
بلک دهقان آری که معرفی کنی می کند بهمن هم باید شود
بکنند

گوتز من حاضر نیستم ، چندنداره ها به معجزه بدهم
بر دران می پسندد بهمن شود سردر جنگ
بوده خدا هم یی جنگ را حساب می کرد بهمن
هر روز حساب می کرد بهمن و صمیمی کند

کارل و می سردر زان کرد خدای بیست آه سر می تواند
قولش اطمینان کنید .

گوتز بهمن بهمن ، برای خاطر تو به دران بود که من
اموالم چشم پوشیدم .

کارل برای خاطر من ؟

گوتز آره ، برای خاطر تو که از من مستری .

کارل پس مرا دوست داری ؟

گوتز بله ، برادرم ، تو را دوست دارم .

کارل

(فاجعه) مشر را در کرد، بردن به فروع
می گوید! پت و پور مرا بگذاشت و به من بگویند
چطور ممکن است کسی دو سیم بدارد؟ و شما کور و
کچه ها، شما همه بفرمایید! دور می کنید که کسی
دوستان بدارد؟

توتو

حق! اگر چه دوست داشتیم چرا ملاکم. مشر
تقسیم کردم؟

کارل

است می گوئی حرف، حرف بر سر همین است (نگاه
به مقدمه) حدود، ای حدی که رضوان آگاهی،
بفریادها بر سر من بدم. او دهنم را بدو و می گذرم
به ملاک که چرا کور چرا هر ده ملاکش. وحشیانه است

کارل فریادهائی وحشتناک برمی آورد.

دهقانان

الآن خدا حاضر می شود!

الآن خدا حرف می زند!

دهقانان زانو می زنند.

توتو

خدا! همین یکی را کم د ششم

کارل

(حشم ها را سینه است و نا صدای عجیبی که گوئی از خودش

بیس حرف می زند) هاهاهای! هاهاهای! ای رمن

آهاهاهای! آهاهاهای!

دهقانان

کارل

(به همان ترتیب) اینجا خداست، من شما را می بینم

ای مردم ، من شما را می بینم .

بهما رحم کن .

دهقانان

(به همان ترتیب) آیا گوتر اینجاست ؟

کارل

به حدود و گور به حسب طرف و بر حسب

بنک دهقان

قدم عقب تر از تو ایستاده است .

(به همان ترتیب) گوزا گوزا حیران لال . به به

کارل

خشیدی ؟ جواب بده .

حضرتعالی که باشید ؟

گوتر

(به همان ترتیب) من هستم آنکه هستم .

کارل

گر تو هستی آنکه هستی پس می دانی تعب می دانی

گوتر

و به بدی حیران کرده ام آنچه کرده ام

(از لحاظ تهدیدآمیز) هم ' هو ' جواب بده خوب بود

دهقانان

به شما در دلتان به شما جواب می دهم به شما و بی به

گوتر

به و من ملاکم . به شما دانی سکه همه مردم

هم برابر باشند .

کارل می خندد

خدا می خندد !

دهقانان

خدا می خندد !

دستی در پله ها پایش می آید و پشت سر گوتر می ایستد

(به همان ترتیب)

کارل

تو دروغ می گوئی که تر ، تو به خدای خود دروغ

می گوئی .

و شما ، بندگان من ، گوش کنید !
 هالک هر چه کند یا شما بر این نمی شود .
 پس به شما می گویم همه آنها را بکش
 این مرد املاکش را به شما داده است .
 ما شما را می و بسند املاک را به او بدهید ؟
 او می توانست بدهد یا ندهد .
 اما شما آیا می توانستید نگیرید ؟
 بفر کس که شما بوسه دهد ، سببی در
 بوسه دهید یا میلی رنید
 ما به آن کس که بکشید و شما شو بین عوصی دهید
 همه کینه و نفرت دلتان را تار کنید :
 زیرا شما سه بودید و او شما را سر خود کرده است
 زیرا شما رین بودید و او شما را سر خود کرده است
 هدیه صحتش عید
 هدیه طهرت عید
 هدیه شستن خون حکر !
 به به از این موعظه ! کیست که به شما رسدگی و روشنی
 ، ده اسب ، حد قانون و ده تن ست همیشه و همده
 به به گش روی می دهد و شما چه عوصی می تواند
 به و بدهد ، شما که دره بیعقداری بش دستند ؟ هیچ
 پس با این حساب ، شما باید از حد مبتر بشد
 حساب خدا از حد تب تندها خداست .

موتور

دهقان

هم چو در بدنه در جبهه گیره سر و گردن
 نرم و محکم شد بدنه محدود و مستعد
 و گرم و سدا بر دل در پیش شمع و نور
 می گم: بخشش و نسی می رسد به سوی
 به بوی و نسی می رسد به سوی فقط می جویم که
 محبت می رسد به سوی که در وجود می رسد
 نهانید.

در محبت، من از صدف جوی می رسد
 از صدای صدف و در دهان می رسد
 به پیر مرد شده به روی و به سوی که
 دعا کند به سوی می رسد شمع و نور
 چون چو در می رسد که در و مستعد
 سگرم که می رسد به سوی که در و سگرم
 و مالک هر یک شد فقط به حنوت و شدت عمل می توانم
 و بر به سوی

بر در و یا فقط کیه وجود دارد؟ محبت من...
 محبت تو از حنوت شمع و نور که در می رسد
 هر چه که می رسد به سوی که در و سگرم
 به سوی که در و سگرم به سوی که در و سگرم
 به حنوت حنوت می رسد که در و سگرم
 می رسد به حنوت که در و سگرم
 به حنوت که در و سگرم که در و سگرم

کرد گر کسه در دستن بگره دو دزد و چهار پاسب
و پا راه می روید و مثل حیوان های مان بسته هر بلائی به
سر تان میاورند صدایتان در می آید .

ناسنی ا کمکم کن .

گوتور

(ما انگشت به کارل شده می کند مع کچه تمام شد حد
با اوست .

ناسنی

(بخت رده .) ناسنی ا

گوتور

برو ا برو ا گورت را گم کن ا

دهقانان

(دستخوش حشمی با گهای می روم ترسد مروید بمیرید
وقتی همه سقط شدند من می رفتم شد چه رشت و نرفت
بگیرید ا ای قوم مرده کرم گرفته حد ر شکرمی کم
که روح پست و پست شمارا بمن نرسد فهمیدم که
سه می کرده ام حق هم دست که شرافت باب رمین
باشد چون آنها خو نمود و بر گشتند حق هم دست
که شما ناجهار دست و پا ر مروید مفتخوری تداش
چون شما همان گاو و خرید .

گوتور

(می خواهند به او هجوم ببرند) مرده داد مرده داد

دهقانان

(ششبری اردست دهقانی در می آورد) ناسنی پیش نشاندن
بد هم ا

گوتور

(دست بلندی کند) بس کنید ا (سکوت مطلق) این مرد
بفوق شما اعتماد کرد شما هم نشان بدهید که می توانید
به قولتان وفا کنید حتی با دشمنان .

ناسنی

صحنه کم کم جالبی می شود و در سر می فرومی رود.
آخرین مشعل روی بخت تحفه سنگ است دستی آبرو
برمی دارد که برود .

ناسی	برو ، گوتز ، اینجا نایست . زود از اینجا برو !
گوتز	ناستی ! ناستی ! چرا از من روگرداندی ؟
ناسی	برای اینکه شکست خوردی .
گوتز	ناستی . بس همه گیر گشت . چطور می نوی می باشد
	زندگی بکنی ؟
ناستی	همه عشق جهان در اینهاست .
گوتز	در بس ؟ اگر توانی . بخت سرسور عشق و محبت توی
	این تنبیه پیدا کسی معصوم می شود چشم سربس داری .
	من که چیزی ندیده ام .
ناستی	راست است ، گوتز ، تو چیزی ندیده ای .

ناستی بیرون می رود .
همه مردم دور می شود . اردور فریاد می زند به گوش
می رسد .
بعد ، روشنائی ضعیفی بر گوتز می تأید .

صحنه دوم

موتز (تنها)

تولر

سکپای حبیب همه حیرت داشتند. شش مردان با و که
در دستها داشتند و قصه سر می کشائی به
آشوده و سینه های شکافتنی و سوجی کردم
جوی روح در شصت و صد دزدان سر را که با فقره
رهرو را رگه ها در حصار گیسو حصار
سوی جوی حرکت کرد. سوزن آتش برآورد
جوی کرد در حصار گیسو و برآورد سوزن آتش
آدمی از میان و در حصار حصار آدمی را
و شد که می بود می سر را بر سر
حد و بنا، چند کس می کشید می سر را در دست
را می کشید که از این راه می کشید
پروردگارا، حالا توست که مرا در این سبزه راهمائی
کسی حق که در به وجود شک در هم پاشی
که پس هر سبزه را می کشید حصار را

در شنای زلفش و هر قهر بی می دهد
 سوره سینه و زنی در زمین نشاند و دیگر
 من به جگر می گویم من جوهر معدن است
 زرد گری که در زمین پنهان کند و من سر به افق
 به نو باشم.

چون سب بر روی که در روی رود روی
 همه در گریه در دست من به جگر می دهد
 من می گویم من سب که در زمین پنهان است
 کم به مراحم و من همه آنها حبه و حاکم
 و دیگرش زرد و من سب حالا من سب می آم
 پرورگ من در دست تو حاکم که در زمین
 زرد و من سب که در زمین پنهان است
 شب من دلخیز بر هر خبر که هست بر تو همان
 و حور حور در دست حور حور من همان که وقتی
 همه در زمین پنهان است سب صدایش می شنود همان
 که وقتی دیگر هیچ حبه دیده نمی شود در می بیند ای
 شب من، شب من در دست موجودات، شب من هلیت
 ای شب و ای هلیت، ای شب قهر و عصب و ساجی
 من، خود پنهان کن جسم پنهان من، خود فروکش
 من در روح من روح من بود کن و من در شش و من بود
 کن من مجرد و سبکی پیدا من می جوهر، من
 شرفی و من پنهان در می جوهر، بر بشری

در هفتاد و شش روز خود بساز که و همه و خودش
 مثل هادی ای بی بد خود کشیدن حسوساده شد و
 کند تا زمانی که همه چیز را بخشنده دیگر هیچ چیز
 نخواهد چشید و هادی که همه چیز را به دست
 آورده ام دیگر دست ندی هیچ چیز نخواهد و تا زمانی
 که همه چیز شدند هیچ در هیچ خواه بود من خودم
 و همه پس از خواه کرد و تو ای حادی من
 دست مرا در حست کسب است خواهی گرفت و ارمه
 را بر خواهی برد (امدانی بلند و معصوم) حادی من
 حادی من آواز خود حس می کند تا بر مشیت بوسه
 در عزت است پس حقیر بخود و آواز هم در میان
 است که وقتی بدو شیر و نوره می خورند داشته باشد
 سپیدی شده و خوبی چنگ به رسانی را ایمنه رسانی
 تمام دهم (اندک اندک روشنائی و نرمی دهد) و تا طلوع
 می کند، من شب نور می کردم در روز که به من
 روشنی می دهی و همه چیز بد روشنی تمام

او پس می نگرد و آسمان را می بیند که و مرده شده است
 همه روی توده ای سنگ و کلوح شسته و سرش در میان
 دو دست گرفته است که نه فریاد می دند

صحنه سوم

گوتز ، هیلدا

- | | |
|-------|--|
| هیلدا | سر بند می کند و حشمت به گور می افتد ، چرا آمدی |
| گوتز | دیگران کجا هستند ؟ مردان ؟ چر ؟ حصر شدند
چنگه کنند ؟ |
| هیلدا | آره . |
| گوتز | شمار منم بارده آمده را از من معنی کن (مکث)
چه گذشت ؟ |
| هیلدا | بنا گروه دهمن ، اسبچه (والثیه) آمدند و از ما
خواستند تا آنها همراه شویم ، ولی ما روبرو گرفتیم . |
| گوتز | آه وقت ، ده را آتش زدند با ر خوب (به تپه می خندد)
چرا تو بادیگران نردی ؟ |
| هیلدا | تأسف می خوری ؟ |
| گوتز | لشنه ! چقدر ساده تر بود که هیچکس را نمی رسد ! |
| هیلدا | خودم هم تأسف می خورم (مکث) ما را در خانه ای
محبوس کردند و خانه را آتش زدند نقشه خوبی بود . |
| گوتز | بله ، نقشه خوبی بود ، خیلی خوب بود . |
| هیلدا | آخر سر ، یکی از پسر ها مار شد هر پریدم هر گز تریم
همتی نداشت ، فقط می خواستم خودم را بسم |

گوتر

هیلدا

که چه بکنی ؟ مرا توی بهشت می‌دیدی .

ما به بهشت نمی‌رویم . گوتر ، و ذره گره هر دو این
رو به چشم نداریم که هم‌بگر در دست بداریم
که هم‌بگر را بگیریم . آنجا فقط درد بدخدا مشغول
بود (طرف گوتر می‌رود و نهاد دست می‌کشد) تو اینجا
معدن من هستی . کمی گوشت فرسوده زیر ، حقیر ، این
زندگی است . زندگی حقیر . وی من همین گوشت و
همین زندگی است که دوست دارم . فقط روی زمین
می‌توان دوست داشت ، و غیرغم خدا

من بحر خدا کسی . دوست ندارم و دیگر روی زمین هم
بسم

گوتر

هیلدا

پس تو مرا دوست نداری ؟

« تو هم هم‌بگر . هیلدا ، تو هم مرا دوست نداری . آن
جبری که تو می‌بندی عشق است بمرت سب
چرا ارتو متعزاشم ؟

هیلدا

گوتر

چون گمان می‌کنی که من دوسال نور کشدم
خود من آنها را کشتم .

هیلدا

گوتر

نو ؟

هیلدا

من بودم که جواب نمی‌دادم . من بهر پندادم که به
نمی‌دانم و من بکنم . وی ، گوتر . به چه حقی من به
حای آنها اتعاض کردم ؟

ی . در هنر من شایسته داشت دهه کن . ما هیچ چیز

گوتر

بستیم ، و هیچ کاری ردست ما ساخته نیست ، هیچ هیچ
آدمیزاد خیال می کند که کاری انجام می دهد ، اما فقط
خدایست که ما را راه می برد .

هملدا

به گزیده ، تصور نیست که من بدم آپ حالا
رنگ بودید

موتور

سیر خوب ، تصور باشد که تو سودی نه ولی
من در این میان هیچکارم .

هملدا

بد شد که به من گفتی و من بر صبر را تمام
می گیرم و منویش به نفس می کشم ،

موتور

و به بستیم ، کاری به به دریم تو می جوسی هر
بسی ؟ سیر خوب ، به من نگاه کن ، به من دست من
خوب است (دیگر برو) شعر دارم می خواهم چشم به
روی کسی نهفتد ریگر چشم غیر زمین و سنگ
چند خواهد بود (مکث) خداوند ، من را تو
ساز کردی و تو به من خوش ز ددی درود بر تو داد
که حجت طیبیت آدمهار بر من آشک کردی من کیمر
گذاشته آپ را گوشت نه می دهم ، من این بند را اگر سبکی
بسر و بر ربه شکجه خواهم داد آهسته آهسته ، به
به آهسته حرکت خواهد کرد من این شروا تا بود
می کشد حذر تو را حذر کردی تا به شود این قوم
مر بوی قوم کوچک من بود ، بوی یک دهکده و تفریبات
حواص بودیم رعایای من مردند و مر هنوز رسام .

من این جهان را خلاق می‌دهم ، و بنیۀ خرم را به
 در مازۀ مرگ می‌گیرم (خطاب به هیلدا) تو هم
 یحیی ؟ از سعد درو برو جای دیگر به سال و
 و رفتگی بگرد .

هیلدا

فقرتر رهمه تویی ، جای من همسراست و من همسر
 جا خواهم ماند

مجلس دهم

دهکده ویران ، شش ماه بعد .

صحنه اول

هیلدا ، سپس هاینریش

هیلدا در همان حالی نشسته است که در مجلس پیش
نشسته بود و بسوی جلاده می‌نگرد .
با گه‌هاں حس می‌شود که آمدن کسی را تماشا می‌کند
و بیم‌خیز می‌شود و منتظر می‌ماند .
هاینریش وارد می‌شود . شاحه گلی به کلاهش رده‌است
و دسته گلی به‌دست دارد .

هاینریش آمد به (طوری‌شخص و پیدائنی دومی کند) شکلاهیتر
برد . و احترام بگذرد (حظاں به‌هیلدا) سه من هاینریش

آب سرد می‌پوشد و در موح لا گدائی می‌کند .
 به شیطانی که می‌دزد و ... است (حساب به‌عبداء)
 وقتی بوی مرگ می‌شود سرا یا می‌شود ...
 ... چه ...

هبلدا ...

... قه و هر می‌گذرد ؟

هبلدا ...

... روزها را شعردهام .

هبلدا ...

... به ...

هبلدا ...

... دسته گل عید است .

دسته گل را به او تعارف می‌کند

هبلدا ...

دسته گل را در کنار او می‌گذارد .

هبلدا ...

هبلدا ...

هبلدا ...

... به ...

... همه ...

هیلدا

هر دومی که نه وری چون این من درمی آید

هایمریش

دوستش داری؟

هیلدا

ره.

هایمریش

مگر می شود او را دوست داش؟ حسه ورا است

می خندد اما من چند نفری سعی کرده ام نتوانسته

آیا او هم تو را دوست دارد؟

هیلدا

نوفتی که خودت را دوست می دشت هم دوست می داشت

هایمریش

گر نه دوست ندارد من چندان متأسف نمی شوم که

تو را از دست بکنم.

هیلدا

نورهای او را بخشیدم و نورهای تو را بخشیدم

هایمریش

و من می دانم که هر بخشیدم نصف خودم

معاشی هم دارد مهم فقط اینست که نه آن عدد یکمی

و من دیگر عدد کرده ام من هنوز به حبه بر خوردم.

دی آن عدد و عدد حبه را بدست آوردم

هیلدا

بیچاره!

هایمریش

احتمالاً (نه نه) من بیچاره نسیم من خوشبختم.

نه می گویم که من خوشبختم (مکتب، نه صدایش

کن (هیلدا خاموش است) بهتر است که تو ورا صد

کمی، نوفتی که من می بینم حانه خورد و بشیر خوشحال

شود نمی خواهی؟ پس خودم صدایش می کنم گونر

گوتر! گوتر!

هیلدا

اینجا نیست.

جملہ

ہدایت و نجات کے لیے

و

ایں گلیا از کجا آمدہ است ؟

جملہ

المجلد ١٠

۲۰۰۳

شماره دشت گد بهرگی حسین، یکم، مرور چه

دوری است؟ چه دوری از مال است؟

† *in situ*

برای چند مورد به شرح زیر:

تتويج

[illegible]

جملہ

چہ کی؟

2007

مفت سگو و سبب سبب روبرو است

روزی از چه ماهی؟

حکومت

فکرت و فکر و تفکر و تفرق و تفرد

... في ذلك اليوم ...

^٤ في خمسة نداء هي مدة تمضي من وقت صلاة الفجر إلى وقت صلاة الظهر.

شب و نسی، کجی، ت، یست، طیب، ؟، لیس، فلی

کہ ہمیشہ ہمارا وقت را نشان می دهد .

55

کے وہ دیر سے اس میں پیشہ ورانہ کام کر رہے تھے۔

بکرم می دهند می شنود : جملہ کتب و رسائل

موسیقی فرشتگان بلند می‌شود : : حنم تری گلوی

من است و صدای بهشت توی گوشهایم .

جیٹنگ

حمد مدت است که آب ضرورهای؟

۱۹۹۷

سه روز . باید تا فردا هم تاب بیاورم .

١٠٠

چیرا! تا فردا؟

گوتز

(سفوفه الهه‌های می‌خندد) «ها ها! لاله سن لاله است!
(لحظه‌ای به سکوت می‌گردد) گوتز، کوره را کنار می‌دهد
چپ! چپ! «ها»؟ هیچ صدائی نیست که می‌دهد
شد اینهمه ناخوش آید باشد.

هیلدا

آره، تریج کن، هوس‌ها را بوش کن، گر هر
وقت دم بشه شود آب بخورد، که بوقت که به حسنی
آسان می‌شود! اگر بوقت را بدم و سوسه می‌کردی،
بیم می‌بود که خودت را فراموش کنی

گوتز

گر خودم را و سوسه کن، چطور می‌تونی به بوسه عالم
شوم؟

هیلدا

گور، و فعلاً چنان می‌کنی روز و رات که این کار
را می‌کنی؟ کوره، صدی است، پس بوسندهای سفید
روی سپات، همه را می‌برد می‌دهد، نمی‌دانی
که بعد چه می‌شود؟

گوتز

می‌دانم که تا فردا صبح می‌ورم، همین

هیلدا

نوه بوقت سو بسایه حریف بوری خواهی خواهی
ریخت بکشی و به سبب رخت‌های طولانی بدهی، بقدر
پس کوره را نکال می‌دهی، و با بیفتنی و وفای افتادی
من می‌یم و آبت می‌دهم.

گوتز

حیرت می‌خواهی؟ «هرا» (کوره را کج می‌کند) پس
گرم بشه بد، بخور بد، گپ، از آب کوره من بخور بد
برکت سمن به گمبوی کوچت طلائی شما حوری است

- هیلدا: آه می‌باید آخر من رو سرد درمی‌آوری و سوسه
 سبوت: منحن می‌کشی و می‌جوئی و من چه می
 گوثر: من می‌جوئی ؟ من پس آب را جویم ؟
 هیلدا: آه
 گوثر: رفت اگر خودم را روی تو بیدارم چه کار می‌کشی ؟
 هیلدا: باین وضع و حالی که تود ای؟ یا الله بیسم ، همه چیز مثل
 بهر خدمت از پیش مرگ و عظم است . دل وحشی
 می‌کشی و بعد حرف‌های رکیب می‌ری و دست آخر نت
 را به تازیانه می‌زنی . بگیر بخور .
 گوثر: (کوره را می‌گیرد) آره به پشتکست دیگر می‌بوشد)
 جسم بلید است . (آب را می‌نوشد)
 هیلدا: جسم پاش است . بیدی را روح بوست
 گوثر: (کوره را روی زمین می‌گذارد) تشنگی مرا حرف شد
 خودم را ، حالی حس می‌کنم (مکث) حومه می‌آید
 خواب .
 هیلدا: آه
 گوثر: نه حال که حومه می‌آید سی حوام (به هیلدا میگفت کند)
 پس از هم را به من نشان بده (هیلدا تکان می‌خورد)
 نه نشان بده ، مرا و سوسه کن ، مرا رشد میل و
 هوش بکش نه ؟ نمی‌جوئی ؟ بدست بکنه ، چر
 نمی‌خواهی ؟
 هیلدا: چون دوست دارم .
 گوثر: عشق را مثل آهن تافه کن و در دل من فرو کن تا سوزد

و دور کند و حیرانه شود ! گیر دوستم داری دست
شکسته‌ام بدهی .

هیلدا

من مان بوم . چرا ؟ تیرت شد ؟ تو کم ؟
گیر تو . من من حیرت نمی ، به . حیرت می کردی
سر من حیرت نه شد و بود در کمال هستی .

گوتفر

هیلدا

(خنه کنان .) چه لاف‌ها می‌زنی !
دست می‌دهی به دست حیرت بودی . من من حیرت
با تو حیرت می‌شدم .

گوتفر

هیلدا

حیرت می‌ری . سکه آید دهی ؟
من دمیراده . من هیچم حیرت هیچکس وجود
دست من شده . دست من حیرت می‌کند .

گوتفر

هیلدا

(آموده و آرام .) نه ، چون دوست دارم .

گوتفر

می‌سی که من می‌جویم نور حیرت کم

هیلدا

چون من گران‌ترین دارایی توام .

گوتفر

(باحتم .) تو حیرت می‌زنی ، باری نمی‌کنی !

هیلدا

نه ، من بازی نمی‌کنم .

گوتفر

روفتی که تو بیش من دانی من پیدی ، حیرت . گرامه
حسن نمی‌کنم

هیلدا

برای همین است که پیش تو مانده‌ام .

گوتفر با زحمت بلند می‌شود .

گوتفر

گیر دور در حیرت بگیرم مرا پس می‌ی ؟

هیلدا	نه
گوتور	حتی اگر بادی پراز بلندی طرف نویام ؟
هیلدا	که حب کسی که به من سر می معده می شود که دلش پاک و مطهر است .
گوتور	بعد حضور من به من شرم و بی گه می کرد دوست داشت ؟ شهنو را ای از هر گناهی رشت تر ، بیدتر است .
هیلدا	می گاه کن ، حب که می کن ، چه با وسه و روزی ، من چه در من می کنم ؟
گوتور	تو ربائی و زیبایی هدیه شیطان است .
هیلدا	مضمی
گوتور	مردی که هیچ چه ... من نسیم (مکت) گر هزاره ای افساح که در آن که می بودی خودم ... در حب که خلاص من نسیم ، گر جو هم آنهار ... من نسیم و حرم در ... می شد ... شب بدت ... در ... که تو من ... در حب های سرس دست ... در ... شیطان شخص داد ، (فردیت می رود) ... به تر ... می داد ... و ... (... می شود) ... در حب ... تو همجوگی کنم ؟ به ... من ... جماع ... حب ... می ... (مکت) اگر حبی به شب ... در حب ... می ... به ... می ... خود من در از چشم او محفی کنیم ...
هیلدا	عشق همین شب طبعی من ... دهائی که همه

دوست دارند ، خدا آنها را می بیند .

گو تو مرد می شود و بعد ناگهان واپس می جهد

گو تو

خسته ای سر یو بسنگ . نه من صد که نه گاه من نه
 شب من پوست نه در ورود و . شب من تر سم
 خد را که در مازن من پرده های سی و من لاله های
 گوش بهن ست نه من شال نه من که رد سدر
 نه بهن من حرم جهور می تو نه رعیت کم که نه
 مدح را در آغوش بگیرم ؟

هبلدا

(بابت شده) در روح تو بیشتر از من کثافت هست . در
 روح پوست که سی و سی سی و روح وجود دارد .
 خسته ای نه حرم یو بسنگ . نه من نور سم
 که دم ، شده . نه من سم . نه سم سم
 نه حرمی نه دست که نور پوست نه سم نه
 نه در بیشتر شده . نه می سوی و من حرمی نه نور
 نه اگر نه حرمی من د که حرمی نه در می کشم
 نه حرمی نه نه لب نه . نه حرمی نه نه
 آغوش من می گشتی و من لاشه نور دوست حرمی نه
 نه دم اگر حرمی نه دوست نه نه حرمی نه دوست
 نداشته است

گو تو

در پناه وای سوی او پیش می بردم نه و نه نه
 نه نه شانه را می اندازم نه نه نه نه نه نه

حون کاتر بر ارمن بگیر ، تمام حوی مرد درفته ات
 مع هم هه ار مردمی را که در آتش حمق و
 خودخواهی من سوختند

هیلدا (به فتنه می خندد) آرد نور شلاق می ریزد
 کتیف ، تو شلاق می رزم ، چون تو عشق را نه
 کردی .

نازبان را می گیرد .

گو تو روی چشمه دم برن هند روی چشمه دم .

صحنه سوم

همان اشخاص به اضافه هایمریش

هایمریش (وارد می شود) رسید ! رسید ! فرم کنید که من اینجا
 بیستم (پیش می رود خطاب به هیلدا) رفیقم به من گفت
 که بروم گشتی بزنم و اهنه برگردم . می دانی که او
 در نمی شود گول زد (خطاب به گوئر) ایس رن
 می خواست مانع ملاقات ما شود ، راست است که نومنتظر
 من بودی ؟

گو تو من ؟ من زود شماری می کردم .

هیلدا

تو رود شماری می کردی ؟ وای ، گوتر پس تو به من
دروغ گفتی (به او حیرت می شود) چذات شده چشم هاست
تو می رند ، انگار کس دیگری شده ای
از لذت دیدن اوست .

گوتر

هیلدا

لذت مصحکی است هر آنی که ردش بر آید به تو
می رساند .

گوتر

این دلیل آنست که من دوست در دلت بکند حسادت
می کنی ؟ (هیلدا جواب می دهد گوتر به هایلریش رومی کند
این گلها را تو چیده ای ؟

هایلریش

گوتر

آره ، برای تو
متشکرم . (دسته گل را برمی دارد)

هایلریش

برور را تیریت می گویم صد سال به این سر
گوتر .

گوتر

صد سال به این سالها ، هایلریش .

هایلریش

اما تو امشب می میری .

گوتر

راستی ؟ برای چه ؟

هایلریش

دهقانان به دیوار می گردند که بکشند من محو
شدم بنوم تا از آنها پیش بیفتم .

گوتر

من بکشند کی باعث فخر من است گمان
می کردم که بکشی و موش شده ام حالا چرا می خواهد
مرا بکشد ؟

هایلریش

پخشش گذشته ، در دشت «گوشاخ» جانها سپید فاستی

- هیلدا: تو به مدد داری پس سعی تو مختصر کنی
 گوثر: برو به کار خودت .
- هیلدا: کار من همین است . گوثر ، باید برویم .
- گوثر: کجا برویم ؟
- هیلدا: هر جا که بشود . فقط بخت می کند به راه رسیدن
 به حق . و آن که خدا را بدکشت . می
 بدد نمی داند
- گوثر: این ثقل است .
- گوثر: خوب به نظر می آید که چنان مگر همه خدیره
 ثقل بدیده . صاحب بهادر است . به سربازان
 خدا من در دهانت و فتنه جرات من داده .
 به عهد اسیر می کند به او سگوار .
- هیلدا: هر چه می خواهی بگوئی بروی من بگو من تمهیدش
 نمی گذارم .
- گوثر: خدا حق و دست بر محاکمه به در جنوب باشد
 کدام محاکمه ؟
- گوثر: محاکمه از من .
- هیلدا: چرا می گذاری محاکمه بشوی ؟ این کشش را دور کن
 و یا از این دهکده برویم .
- گوثر: خدا من آنچه در ده محاکمه بشود همه . و به
 همه سربازان من خدایم را محکوم می کند به دافق

می‌شود خودم را محبت کند ، چون خودم را بشناسم
 انداره می‌شناسم و در پس انحصار خودم اعتماد دارم
 من دیگر روح خودم را نمی‌بینم ، همه‌ها را که می‌توانم
 می‌بینم ، بسج چون می‌بینم چشم‌ها را ، آن دور
 که به آن‌ها نمی‌چشم ، در چشم‌ها را ، یعنی عاریه‌ها
 چشم‌های مرا عاریه کن .

هیلدا

و هم مرا نمی‌بینی چون دوستم داری ، هاینریش ، من
 مسکینم ، پس می‌توانم در محبت بکنم و فکری که می‌توانم
 من را به آن و بیرون ، من دور می‌کنم

گوتز

گیرم بیرون می‌دهی که بعد از من فراموشی ؟
 آری ، بدبختی که در آن محکم برور شود
 حدوث خوب می‌دانی که همیشه گرفته می‌شود ،
 حتماً حافظ ، گوتز .

هیلدا

گوتز

هیلدا

سوی او می‌رود و در می‌نویسد و خارج می‌شود

صحنه چهارم

گوتز ، هاینریش

روندش ، شروع کن ، هر روزی که از دست بر می‌آید
 یعنی برسان .

گوتز

هایمریش

هومیگر - عمار حیثی کشته شد - د - ۱۰ صبح

سیم

گوتو

حزبت داشت - عمارش کشته شد - د - ۱۰ صبح

عمار - کشته شد - د - ۱۰ صبح

مر - د - ۱۰ صبح - کشته شد - د - ۱۰ صبح

است ؟

هایمریش

س - حش - د - ۱۰ صبح - کشته شد - د - ۱۰ صبح

گوتو

د - ۱۰ صبح - کشته شد - د - ۱۰ صبح

هایمریش

حش - د - ۱۰ صبح - کشته شد - د - ۱۰ صبح

ک - ۱۰ صبح - کشته شد - د - ۱۰ صبح

می - د - ۱۰ صبح - کشته شد - د - ۱۰ صبح

س - حش - د - ۱۰ صبح - کشته شد - د - ۱۰ صبح

د - ۱۰ صبح - کشته شد - د - ۱۰ صبح

س - حش - د - ۱۰ صبح - کشته شد - د - ۱۰ صبح

حش - د - ۱۰ صبح - کشته شد - د - ۱۰ صبح

حش - د - ۱۰ صبح - کشته شد - د - ۱۰ صبح

دست آخر تو را به رامو در آوردم - س - حش - د - ۱۰ صبح

کشناخی تو کو؟ تو بیم مرده ای، پس ناری می خور

دستی به دهنم شده ای - س - حش - د - ۱۰ صبح

ناید، شریو نیم ا

حش - د - ۱۰ صبح - کشته شد - د - ۱۰ صبح

گوتو

کن، فرصت میار است.

هائیریش پشت دقیقه را هم نباید درجدهم به تو گفتم که آنها از پشت سر من می آیند (خطاب به شیطان) تو مگو، تو به داده بودی کمکم کن که هر چه بیشتر از او متفر شوم. (به آهنگه نالان، هر دو به او حناح دارم پیدایش است

گوتز من خودم به نادت می آورم (امکت) ملا؟

هائیریش املاک؟

گوتز آه شتهای کردم که آنها را بخشیدم؟

هائیریش من به املاک او تو آنها را بخشیده ای آدم فقط چیزی را که دارد می تواند ببخشد.

گوتز آفرین، خوب گفتی مالکیت يك نوع دوستی است میان

انسان و شیء، اما شیء به دست من که می رسیدند به روزه می افتد. من هیچ چیز بخشیده ام فقط در حضور دیگران يك معامله. مه فراتر کرده ام، همین. با این وضع، حد کثیش اگر حقیقت دارد که من املاکم را بخشیده ام این هم حقیقت دارد که املاک به دست دهقان ها رسیده است. در این باره چه می گویی؟

هائیریش به دست آنها برسیده است چون نمی تواند بگوید که دارند.

وقتی خان ها این منک را تصرف نکنند و یکی از نوادهای دانی کسراد را قوی قصر هدیندشام، ششام، دیگر از من او هام چه خواهد ماند؟

گوتز بسیار خوب، اسطور باشد به جبری داده شده و به جبری

به کسی رسیدند. به 'سطور' رسیده است. سکه‌های
 شطرنج که می‌خواستند خرج کنند عسل به برگ
 خشکیده می‌شد. یکی‌های مردم همیشه در دست
 که به آنها برای عسل به بخش می‌سودند. ما در مورد سب
 من چه می‌گفتی؟ 'ه'، 'گر' و 'معد' است که در سب
 که جوی سب به شیب قندار سب می‌رسد. من
 سب کند و نه جدا. حالا به دست حمزه کن. حشاش
 بر من.

هاینریش

جسی سب سر حمزه می‌بویایی. رین موز سباده
 سبب خواستی حشاش را جدا آنها. در سری و در خود
 کردی که خود. 'پ' بی سب می‌کسی

گوتز

و صدی جوی سبب و ش کی. قد. بر و ش ل
 دیگر می‌د به به صدی و گوشت می‌کند. صدی حمزه
 می‌شوم. پس در من همه چیز در و و معصمه بود.
 من عمل کرده. همه ظاهر به سب که ده. آی کشش
 به سبب عسل جسی سبب گشت که شای خوب بعد.
 بعد چه شد؟ من در بگر مسجره دیگر چه کرده است؟
 عجب به این زودی از نفس افتادی!

هاینریش

که مردم گوتز به وسایط کرده است. تو به پسر حبشید
 برای اینکه بشکنی و نامود کنی.

گوتز

ی کنی! به سود که وارث! کنش

هاینریش

به سبب ترتیب سبب جوی رث. همه به ده گم

منه آید و احدادی فعایدشتم را سر دست مانند کردم...
(بمعنا ترس.) و بر زمین کوبیدی تا آرا خرد کنی.
من خواستم که بگویم که من محراب را ندیده ام
باشد.

گوتو
هایریش
گوتو

و موفق شدی بیست و پنج هزار کشته را به نور نقو
بیشتر آدم کشتی تا مایه و پنج سال شرارت.
و بر رهم بگو که من کشته همدم و پدر و دود
همان که بی که و نمود کردم امور کردار. نه
می بخشم

هایریش
گوتو

لسته! تو همیشه از آنها نفرت داشته ای.
(منش را بلند می کند. یک حث! متوجه می شود و نه
حمده می افتد.) می خواست نور را بر من پس معذرت می نمود
که نور را می گوئی. ه. ه. پس یک حس من
همین حس است. به فشاری کن! مرا همین کن که پدر
عزت دارم و روح من سی آب سوء استفاده کرده است. آب
عزت و عید خود که به من شکسته به روح مردم
بخور می کردم و حالا به سلوکوری از من پس نهانده
بناشت روح پزمرده. ساجم. فلک رده. آنها ادای
مرا در می آوردند و من ادای نفوا را به قادی هیچ
و پوچ شدن می آید به سبب بی چه می هر. گوش
کن کشش من به همه و به برادر حیات کردم. ه.
ولع حد می که بی من غم به شب. انوقت به شب د. پی

هایریش
گوتو

درج و دروی دورمر - خسته کشیدم که به دسی، حدت
 کیم جان کلام همین حدت، عاقل تر یکنه ندی بدین
 آسای فریب نمی خورد از اسکان داس، (حوی) در
 ساعد «ندی» بدتری سرون آمد و بگهی، اینهمه
 چه همت داشت؟ هریم شدن؟ و ورشته شدن بری
 من بخاوتی نمی کرد من می خواست سر سری شوم
 بگو هیریش بگه که من رفراطریم و حدت دونه
 شده بوده و حوسد سدر به حدت و به ترحم
 ده بگریزم بیه، منظر حیثیتی، حرف بران دهان،
 رس است، تو نمی خواهی حرف بری صدای توست
 که از دهان من درمی آید (صدای هیریش را تقلید
 می کند تو تغییر همت بددی گوی بر معبر کلام
 رتی بر خری که رجوی دسی نشو صدی و سم
 حوی تحریب، حضراتی و سحر و گدشی اها بو
 همدی که ساید بودی شد همدان نه همدان چه مرده ای
 اماندی عدی خود اجد و بد، شهادت می ده که راست
 می گوید و من به گناه خود اعتراف می کنم من در این
 معاد که محکوم شده هامریش حلال می شوی؟

پاهایش می لرزد و بعدیوار تکیه می دهد.

به هایریش

موتز چه بر توفعی!

هاینریش حد و بند، پیروزی من همین بود؟ چه پیروزی عم‌الگیری!
موتز من که می‌رم توجّه جو می‌کرد؟ حتی من درس‌دگی به
حالی می‌ماند.

هاینریش (به شیطان اشاره می‌کند) من و او که در دره سکس
دیگر فرصت ندارم که به‌یاد تو باشم.

موتز حالا مطمئن می‌شوی جو هم مرا نکشد؟
هاینریش مطمئن

موتز دشمن برسد نکند گیرد. پیش می‌برم. همه چیز به
می‌شود همه دست من حالا می‌شود حتی خودم

هاینریش هیچوقت هیچ چیز تمام نمی‌شود،
موتز هیچ چیز؟ آره، رس می‌گونی همه هست به

جو. شده، همه وضع مرا عوض خواهد کرد
هاینریش وضع بود عوض خواهد کرد. تو در چشم هستی رفیقم

به من گفته است (اشاره به شیطان) که در من جواب است و
چیز فقط بهشت است و چشم و همس مرگ و زیمی است
برای هر جواب ده. در این شخص مرده همه خبر
آدمه دارد.

موتز یعنی برای من هم همه چیز آدمه خواهد داشت؟

هاینریش همه خبر تو تا است. در به همین وضع چه می‌بود

(سکوت.)

موتز آن زمان که من شراب و بدگاره بودم، خوبی چه

دست حلوه می‌کرد! کافی بود که دست دراز کنم و
بردارم. دست پیش بردم و دست و پا را
کشدیم که حبس پس جایی سرباست؟ هائیریش
هائیریش، آیا خوبی ممکن است؟

هائیریش

صد ساله من ساله... دست و پا را بردارم که
همین سوار را از من بگیرم و من خود ددم به دست
ببرم. من نگه نمی‌گیرم و می‌جستجو می‌کنم
و من موش به دست و پا می‌زنم و بعد از آن دست و پا می‌زنم
خیالتاً راحت کردی. خوب، حالا هم پس نشست،
پس بعد از آن که به دست و پا می‌زنم
(با لحن مسخره - اسم)

گوتز

آیا می‌توانی خودت را نجات بدهی؟

هائیریش

ریگه بخش مجده... می‌توانم... دست و پا می‌زنم
قدم می‌زنم... پرورگر... حال که دست و پا می‌زنم
دست و پا گرفته‌ای پس... پس مثل شعله به خوبی کردی
... دست و پا می‌زنم... اگر می‌توانی که من خوب
نشسته‌ام... پس دست و پا می‌زنم... قدم می‌زنم
... پس... عجیب است که... هیچ سوار نمی‌تواند

گوتز

... دست و پا می‌کنی که... حرف می‌زنی... می‌دانی
که او هیچوقت جواب نمی‌دهد.

هائیریش

و من سکوت می‌کنم؟ او که بر حریم طلوع.

گوتز

کرد چرا نمی‌خواهد بر من ظاهر شود؟

چون تو به حساب نمی‌نی صفعا را شکسته کن و تن
خود را بر جاده ، لب های وحشه با دهن خدایم و
سوس . شد ندیا را ند سمیر ، حد عس حیلش
بیس

هایمریش

بس چه کسی به حساب می‌آید؟

هیچکس ادمرا ده هیچ اس خودت را به تعجب بر
پر همیشه می‌داسدی هم وقت هم که طاس‌ها
می‌بخنی می‌داسی و گریه چرا نفل کردی؟ (گوتر
می‌خودد حرمی برسد) تو نفل کردی که ترس دیت
تو صد بت درشت کردی ز روی سکوت حد را پوشیدی
دست‌های ز که اده می‌کردی به تو می‌رسد خودت
برای خودت می‌فرستادی .

گوتر

هایمریش

(به فکر فرومی‌رود) آره ، خودم بودم .

(متعجب) خوب ، آره . خودت بودی .

(به هم می‌نویسد) فقط خودم بودم .

اره ، می‌گویم آره

گوتر

هایمریش

گوتر

هایمریش

گوتر

(سر بلند می‌کند) فقط من بودم ، کشیش حق را پوست

فقط خودم بودم من برای یک اشاره استعانه می‌کردم ،
گدائی می‌کردم ، به آسمان پیم می‌فرستادم ، ما حوایی
نمی‌آمد ، آسمان حتی از نام من بی‌خبر است . من هر لحظه
از خودم می‌پرسیدم که آیا من در چشم خدا جیستم . حالا

خواستش را می‌دانه هیچ چیز. خدا مرا نمی‌سند، خدا
صدای مرا نمی‌شنود، خدا مرا نمی‌شناسد. این حال را
که بالای سرماست می‌بینی؟ این خدمات. این شکوه
در. می‌بینی؟ این خدمات. این شکوه. این شکوه
می‌بینی؟ این هم خدمات. سکوت، خدمات. بی‌بی
خداست. خداست. بی‌بی. این است خدمت من وجودش
من به تنهایی تصمیم ندی گرفتم. من به تنهایی حوی
خارج کرده. من بودم که نصب کرده، من بودم که
معجزه کردم. همه که مرور خود را فهم می‌کم، نه
به کمی بود. خداوند ترند کم. من. این اگر خدا
هست، این عدم است. و اگر این هست که
می‌دوی؟

هایریش من می‌روم من دیگر کاری به تو ندارم

گلو تر صبر کن، کشیش، می‌خواهم تو را ببندم

هایریش ساکت شو!

گلو تر به خدا می‌دی هر چه می‌خواهی بگویم و را بگو

می‌کند و ناگهان بی‌مقدمه. تو می‌دانی!

هایریش فرمانده. (دروغ است. من هیچ چیز نمی‌دانم. من

می‌خواهم هیچ چیز به تو بگویم.)

گلو تر عیسی، می‌خواهم شوی صوفی و دین بدهم. خدا

وجود ندارد. هایریش خود را روی او می‌افکند و او را

می‌زند. گلو تر در صحنه می‌نشیند و می‌خندد و هر دمی کشد

و وجود دارد. می‌شود می‌شود می‌شود می‌شود
 بر من بود و خود هر چه دادم دیگر هست نیست ،
 دیگر دورج بس هیچ خبر خبر من نیست
 وای ای بگداز مرا صد هر روز این گداز محکوم به
 عدوت به گداز و حذر به شد گداز آید
 آنکه حذر و حذر به روز می‌گذشت و در محکوم
 گریه گریه به گداز و گداز و گداز به
 آدم به گدازیم حذر به من مرد گداز می‌گوید من
 به تو به گداز ، من به گداز ای به گداز که در
 آسمانی من ترجیح می‌دهد که به دستم خودی رفتنی
 محاکمه بشوم تا به دست هموعم .

هایریش

و کی حرف می‌ری می‌گفتی که وای است
 (هانس به گداز به گداز و گداز به گداز)
 آدمها نیست . خدا حافظ ای عزیز و خدا حافظ ای
 من که به گداز به گداز و گداز به گداز
 دارند .

موتور

آدم‌هایی که بودا می‌جوید ، حذر به
 دست می‌شود (مکتب) به گداز ، من در من محاکمه
 محکوم به گداز . اصلاً محاکمه بود ، چنان و می‌بود .
 (مکتب) من از تو شروع می‌کنم .

هایریش

موتور

(رحم می‌جوید) چنان به گداز می‌گویی
 زندگی را .

هایریش

موتور

هایپریش

ره . حیران کرده ای! (خود را روی او می افکند.) تو شروع
 بهو هی کرد گشت همس امروز به تیر ر ره کرد
 و ز کن، هایپریش، و کن هر چه بود گشت، عوض
 شده من می خواهم زندگی مکتم .

گوتو

دست و پا می برند .

هایپریش

(گلوی او را می فشارد پس رورت چنه شد گوتو؟ فوت
 کت رفت؟ محم بند بود که تو هوس کردی رنگی مکی
 حالا در بومیدی نه حاس بدی! (گه بره رار و دره بده
 می گوشت که اور پس نه اند) همت سهه حبیب در س
 آخرین دقیقه عمرت گنجد!

گوتو

و نه کن (نلامی کند) خوب، حالا که مکی ره دور
 باید بمیرد، همان بهتر که تو بمیری

با خنجر به او می زند .

هایپریش

سج (مکت) من نمی خواهم کینه و تریسم تمام شود
 من نمی خواهم . محم بدم شود (به رمس می بند) همه چیز
 تمام شد، تمام شد، دیگر هیچ چیز نخواهد بود . و تو فردا
 اوتوب را خواهی دید .

می میرد .

گوتو

نومرده ای و جهان همچنان پر است حای نویش هیچکس
 حالی نیست . (دسته گل را برمی دارد و روی نقش می اندازد.)

مضحکہ بیکی د پټ قتل نه ویاں رسید چه نهرا دیگر
می توانم از راهی که رفتم برگردم (صدا می دهد -)
هیلتا ! هیلتا !

صحنه پنجم

هیلتا ، گوتتر

شب شده است

گوتتر	حالا مرد .
هیلتا	مرد به رفته، چه اهمیت دارد ! منتهی بود که من دیگر کاری نه و داشتم . دیریش کجاست ؟
گوتتر	از اینجا رفت .
هیلتا	آیا در محاکمه موفق شدی ؟
گوتتر	محاکمه ی درکار بود . نه تو گفتم که حد مرده ست (او را در آغوش می گیرد) دیگر شاهد و دطری نداریم من به کسی هستم که موهی نورا و پیش بی نورا می بیند روفتی که و بست نو چقدر حقیقی شده ای ! بهمن نگاه کن . پټ لحظه هم نگهت را از من بگیر دنیا کور شده ست ، اگر سرت را برگردانی می برسم به بود شوم . (می خندد -) آخر تنها شدیم !

نور می تابد . مشعل هائی نزدیک می شود .

هسلدا

آمدند . یا برویم .

گو تر

می خواهم منتظر آنها باشم .

هسلدا

می گشتند .

گو تر

نه . کجا معلوم مکث ، همسرا نه — — — مراجع

مردیدن آدمها دارم .

مفعلهها پیش می آیند .

مجلس یازدهم

بر روی صحنه

صحنه اول

کارل ، رن جادوگر ، دو دهقان
سپه ناستی

رن جادوگر : ای پسر جوهره ! این مقدار را می خرد

(وارد می شود.) چه کار می کنی ؟

ناستی

رن جادوگر : ای پسر جوهره ! این مقدار را می خرد

جادوگر

رن جادوگر : ای پسر جوهره ! این مقدار را می خرد

رن جادوگر

ناستی

بن دستر دور بیند ، (حصانه سوی و می رود) بالله

سعد دور ، (حدوگر پش سرکارل محمی می شود) کار .

توهم نداین کار دست داری ؟

آره ، کاریش نداشتنه باش .

سکارل

ناستی

تو فنی که من و من می ، هم ، رؤسا ن بدنه فر دس

ددوغ بگویند .

کارل

ناستی

باف و در رؤسا ن نقطه می ده

حساب به دهقان ، حتم بکند .

دهقان بیرون می رود لجه ی مسنوسعی گذر

کارل بسوی ماستی می آید .

کارل

بود بر دیدی ، سی در رؤش ، ود بن مانت شعاع

ساده ی فری دور ، دور ، شتر می ساد ، قشور ،

سر بر ش ، رسب می دهد ش ، رجه جورده ای که

حون ، بش بیرون رود ، بد مایع جوی روی شد و ما

دیگر حق نداریم در مورد و ما بش بن کار سحت گیر و

پر توقع باشیم .

چه می خواهی بکنی ؟

ناستی

کارل

بهمه دستور بدهم که ' بن دست جوی ر به نشان ما لند

گیر نمود کند که رؤش نی شده بد وقت دیگر فرار

نمی کنند .

٢٠٠٠

من آپ کے آدم مار ڈیڑھ ہوا و بے چارے
میرا ہی

کار

خبر رھائی کے سرحد میں دھم دھمکے ہوئے ہیں۔ بدکشر
 دھم دھمکے ہوئے ہیں۔ بدکشر دھم دھمکے ہوئے ہیں۔ بدکشر
 ای مقسم اشتیاء و نفرت !

و الباقى

15

سار حور من پیغمبر د. و علی حسام = تو = چینی
من راضی به این جنگ بودم

دائمی

کارل

ممکن است، در چہرہ مدہ سعی حیو حدیث یک۔
معلوم می شود کہ حدیثا یا نو نیست.

وایستی

[illegible]

صحنه دوم

ناستی گوتتر هملدا ، سه دهقان مسخ

ناستی (بدون تعجب و تعاشی-) دوباره آمدید !
 يك دهقان (گوتتر را بشامی دهد) ما به دلت ش می گشود سرش -
 بروم ام او دیگر آن آدم سابق نیست نه گاه پیش
 حرف می کند و حاضر است که در صف ما بچسبد
 آوقت او را یش تو آوردیم .

ناستی ما . سبب بکدر در (دهقانان بیرون می رودند تو
 می خواهی در صف ما بچنگی ؟

گوتتر بله .

ناستی چرا ؟

گوتتر من به شما خنجر دارم (مکث) من می خواهم آدمی
 باشم میان دیگر آدمها .

ناستی فقط همین ؟

گوتتر می دانم من کار . هر کاری بکنم است و
 همین است که می خواهم در اول شروع کنم

ناستی اول کدام است ؟

گوتتر حساب آدمهای مروز جاری به دلت می آید ، باید که
 من هم سهمم را از حدیث های آنها مصالحه کنم و تقوایم

سهمی که عشق به و رفته است هر مرد به دست
 و به من عشق و محبت حاضر می‌گوشد چه خدمتی
 همداگر دست دشن نمی به دشن عشق دکنه
 و پس پس من دکنه شد پیوند می‌بندم من حوی
 را می‌جویم چه سعادتی را روی من رهنم در من
 حوی رندی جداست پس من بد بود می‌پذیرم
 تا بتوانم خوب بشوم .

(بداو خیره می‌شود) تو عوض شدی .

..... من نمی‌دانم در این دنیا
 کی ؟

..... من نمی‌دانم من نمی‌دانم
 به دست من به دست
 کنم .

من قبول نمی‌کنم ،

ناستی !

می‌جویم که من به دست
 روز پنجاه روز از دست می‌دهم ؟

وقتی که من به دست
 شد من
 که شد به من محبت
 هر به شد محبت
 چون ظلم است گدا را راندن .

دستی

عکس

دستی

عکس

دستی

عکس

دستی

عکس

ناسنی

من تو را می بینم (مکت) ایست - ایست و ایست که
 مدد نه جای - خط و سب - عباد -
 فرماده سپاه باش .

گوتو

نه ! (مکت) - من برای فرمان دادن خلق -
 می خواهم فرمان پیرم و اطاعت کنم .

ناسنی

سپاه خوب - من به تو دستور می دهم که خود را
 اطاعت کن .

گوتو

ایسی من را - ایست - ایست و ایست که -
 می کشم ، ولی من می بینم کسی را که در مرگ -
 حال دیگر می داند و آن چیست - ایست - ایست و ایست که -
 ایست - ایست که - ایست که -
 رند گیمان جیری نداریم .

هملدا

او - سکوت و می در - کوب -
 (خطاب به هملدا) آره - خطاب به دستیار -

گوتو

هستند ، ولی من می خواهم همه چیز را -
 ایست - ایست - ایست - ایست - ایست -

ناسنی

ایسی - ایست که من یک آدم معمولی هستم -
 ایست که تو یک آدم معمولی هستی - ایست که تو یک آدم معمولی هستی -

فرمان مدهی از اینجا برو -
 (خطاب به گوتو) - قول کن -

هملدا

نه - ایست و شش سال قنهایی برایم -
 ایست - ایست - ایست - ایست - ایست -

گوتو

من ما شو حواهم بود-

Figure 1

• *... ..*

— 44 —

ب. معری حقیقه

جملہ

آیا نه آریا هر کونتر که حیات در سه

تعمیم و تعریف

حالا دیدی ؟

جملہ

جی را دیلم ؟

خود

... ..

حکومت

بسم الله الرحمن الرحيم

به علت سوء تفاهم است .

11

مدرسة ليلحة

مریمہ؟ ہر گز نہ ہو۔ یہاں تو وہ سب سے زیادہ

مجلس علمیه و معارف اسلامی، قم، ۱۳۸۲، ص ۱۳۸.

مجلس شورای ملی - تهران

جملہ

رجوعی کے وقت آپ کے

وہاں سے آکر کراچی کے قریب ایک گاؤں میں مقیم ہوئے۔

...

...المعروف...

جملہ

9000 4000 3000 2000 1000

As a result, the model is able to capture the underlying structure of the data, and the results are more reliable and accurate than those obtained from traditional methods.

..

و جہاں سے ہر ایک کو ملے گا؟

به همان که روح دو گه را پیش می رسد و بعضی شوند

جادوگر و من می خورم که درد تن می آید اگر این دست را به شما بیاورم روئین تن می شوید .

دهقان گریه می خازد و می گوید که بدش به من می آید .

جادوگر به ناستی نزدیک می شود

ناستی گوشت را گم کن !

جادوگر (دمی آهسته) صری کارل آمده ام . گداز گریه را

بکنم و گرنه فائده همه چیز را بهوان .

ناستی (صدای بلند) بپز خوب ، رود نه مکن و پرو

جادوگر دست چوبی را به ناستی می دهد . دهقان
گف می دهند و هله می کنند .

ناستی به این راه هم نمان .

ناستی مادر به خطا !

ناستی (ملایم) گوشت !

ناستی نمان ، حاتم ، محکم نمان .

جادوگر دست چوبی را به ناستی می دهد .

ناستی (با تشدد) بروید بیرون !

بیرون می روند

ناستی کار تو به اینجا کشیده است ؟

ناستی آری .

ناستی پس تحقیرشان می کنی ؟

ناستی من فقط خودم را تحقیر می کنم . (مکث) آیا بازی

مسحودی محبت بر بن سر'اع دای می که ر دروغ
خرب درم به مرد در'د. و ع می گوید ت به آنها حرثت
بدهم که درحسگی که ر آن بفرست دایم خود را به کشتن
بدهند

ی هیبت ، بن مرد هم شد من تنه است
بیشتر تو تو هم شده سپ بوده ی ما من صدهر ر بر
بودم و حالا هر خودم کسی نیست گویر ، من به سپائی ر
می شد حتم به شکست و به دپیره ر اما حالا می پناه در
مقابل آنها قرار گرفته ام .

يك سرماز وارد می شود .

رؤسای سپاه می خواهند ر تو حرف بزنند
سگو بیایند (حطاب به گوئر) می خواهند بگویند که
اعتماد را میان رفته است و دیگر سلطی به فراد ندادند
(صدای محکم) به (ماستی نه او می نکرد) ریح و
دپیره و پشمانی به من می برارد اما تو ، گر تو ریح
بکشی آخر بن شمع خاموش خواهد شد و شب سره همه
حار خواهد گرفت و فرمادهی سپاه ر به دست
می گیرم .

رؤسا و کاورل وارد می شوند .

استی ، درحسک شکست هم ناید پذیرفت افر دمن

يك رئيس

گوئر

فاسنی

سرناز

فاسنی

گوئر

ناستی

هروقت به تو اجازه دادم حرف بزنی . (مکث...) من خبری به شما می‌دهم که ارزش یک فتح را دارد : از امروز سپهسالاری داریم که مشهورترین سردار جنگی آلمان است .

یک رئیس

این راهب ؟

گوئز

من همه چیز هستم مگر راهب !

خرقه را از دوش می‌افکنند و به صورت یک سرباز درمی‌آید .

رؤسا

گوئز !

کارل

گوئز ! بله ، خودش است ...

یک رئیس

گوئز ! در این صورت وضع تغییر می‌کند .

یک رئیس دیگر چه تغییری می‌کند ، هان ؟ چه چیز را تغییر می‌دهد ؟ این مرد خائن است . خواهید دید که چطور شما را به دامی بیندازد که در داستان‌ها می‌نویسند .

گوئز

بیا پیش ! ناستی مرا رئیس و فرمانده سپاه کرده است . از من اطاعت می‌کنی یا نه ؟

رئیس

مردن برایم خوش تر است .

گوئز

بس همبر ، برادر ! (با خنجر به او می‌زند...) اما شما ، همه گوش کنید ! من فرماندهی را به خلاف میل خودم به دست می‌گیرم ، ولی بدانید که دیگر از دست نمی‌دهم . به حرف من اعتماد کنید : اگر یک احتمال پیروزی در این جنگ باشد ، من پیروز خواهم شد . فوراً اعلام کنید

که هر سربازی دست به فرار برند اعدام می شود . من برای امشب صورت کامل افراد و میمات و خواربار را می خواهم . اگر کوتاهی کنید خونتان به گردن خودتان . ما به پیروزی وقتی مطمئن می شویم که افراد شما از من بیشتر ترسند تا از دشمن . (رؤسا می خواهند حرف بزنند) نه ، لازم نیست يك كلمه بگوئید . بروید ، فردا از نقشه های من باخبر می شوید . (آنها بیرون می روند ، گوتر نمش را با لگد پس می زند .) اينك حكومت انسان آغاز می شود . شروع خوبی بود . آهای ناستی ، من جلاد و سلاخ خواهم شد .

ناگهان ضعف و لرزش مختصری به او دست می دهد .

(دست روی شانه اومی گذارد) . گوتر ...

نترس ، من متزلزل نخواهم شد . من آنها را خواهم ترساند ، چون راه دیگری برای دوست داشتن آنها ندارم . من به آنها فرمان خواهم داد ، چون راه دیگری برای اطاعت کردن ندارم . من با این آسمان خالی بالای سرم تنها خواهم ماند ، چون راه دیگری برای بودن یا دیگران ندارم . این جنگ را باید کرد و من می کنم .

ناستی

گوتر

برده می افتد .

